

فرہنگ لغات مشابہ

در زبان ادبیات آذربایجانی

علی اسماعیل فیروز

آذربایجان دیلینده اوْخشارلغتلر

و

آذربایجان ادبی دیلی نین

آن اهمیت لی قایدالاری

فرهنگ لغات متشابه در زبان و
ادبیات آذربایجان
بانضمام
مختصری از اهم نکات دستوری

دیباچه:

دکتر حمید نطقی

نوشته:

علی اسماعیل فیروز ثمرین

مرحوم دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی خود با استناد به «دستور زبان فارسی قریب» در مورد معنای واژه «متشابه» چنین میگوید:

«دو کلمه که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلف: خوان، خار؛ خورده، خرده؛ خوان، خان».

همچنین در مورد یکی از معانی مختلف واژه «مشترب» می آورد:

«لفظی که دو معنی یا زیاده از دو معنی دارد، و آن را برای هریک از معانی وضع کرده باشند، و علاقه‌ای یکی از علاقه‌های مجاز در آن یافته نشود، مثل «جاریه» که به معنی کنیز و آفتاب و کشتی است، «عین» که معانی متعدد دارد».

از قرار معلوم، این موضوع جای بحث بسیار دارد. ولی این حقیر پس از شور و مشورت با تنی چند از اساتید فن، برخلاف نظر دکتر معین در این باره، مجموعه حاضر را «فرهنگ لغات متشابه» نام نهاده‌ام و لهذا من فضل ربی ...

(ع. الف)



• فرهنگ لغات متشابه در زبان و ادبیات آذربایجانی بانضمام مختصری از اهم نکات دستوری.
• نوشته: علی اسماعیل فیروزنمرین
• دیپاچه: دکتر حمید نطقی، استاد دانشکده ارتباطات دانشگاه تهران.
• چاپ اول: تهران — ۱۳۶۸

فیلم و زینگ لیتوگرافی منشور
• مرکز پخش، انتشارات دنیا

تهران. خیابان انقلاب، تلفن: ۶۶۷۸۶۰
حق چاپ محفوظ است.

دبیاجه‌ای بر این کتاب

تحت عنوان «چند توضیح و چند یادداشت»

بقلم دانشمند فاضل، استاد دکتر حمید نطقی

□ این مقدمه در شمارهٔ اول از سالِ نهم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۶) مجلهٔ «وارلیق» با اندکی تغییر و تخلیص، تحت عنوان «دربارهٔ کلمات متشابه یا تشابه کلمات» درج شده بود.

برای روشن شدن ذهن خواننده، ناگزیر از توضیح چند اصطلاح زبان‌شناسی و ادبی می‌باشیم. وقتی «HOMONYMY» (که به شیوهٔ آقای علی اسماعیل فیروز، آنرا «لغات متشابه» یا «تشابه لغات» باید خواند)، مطرح است، بالطبع به «تعدد معانی» یا «POLYSEMY» نیز باید اشاره شود. لفظ اول (HOMONYMY) به معنی اخص، همان «جناس تام» است که بنا به تعریف «دو لفظ متماثل در رسم (املاء)، و مختلف در معنی است». مثال:

ای چراغ همه بنان خطا
دور بودن ز روی تست خطا.

یا:

به یمین تو چرخ داده پسار
به پسار تو ملک خورده یمین.

(المعجم — شمس الدین قیس رازی).

یا:

«ندانست که یمین و پسار از اعقاب ایشان گسست و بنواصی و اعقاب خصمان پیوست؛ قلب و جناح بیاراست و از آن غافل که آن قلب روز بازار فتح بر کار نرود...» (مرزبان نامه — باب ۷)

و از کلمات فارسی:

عکس رویت طعنه بر خور میزند
طعنهٔ خو بست و در خور میزند

[بدایع الافکار کاشفی ص ۴۱].

یا:

نرگس افسونگرش آهوشده

مستی آهوبرش آهوشده

[سحر حلال — اهلی شیرازی].

در انگلیسی: «POOL» به معنی «برکه» و «POOL» «نوعی از بازی بیلیارد».

در فرانسه: «Bas» به معنی «جوراب» و «Bas» به معنی «پست».

لکن کلمه HOMONYMY کمتر زمانی در معنای اخص خود بکار میرود. چنانکه «روزه نودان» در کتاب «تفهیم علم معانی» خود (چاپ مارابو، ۱۹۴۷ بلژیک) میگوید:

«با امعان نظر بصورت استعمال کنونی زبان در اغلب موارد تشخیص «تعدد معانی» از

«تشابه» دشوار است. تنها با بررسی دقیق اشتقاق و ریشه یابی میتوان از تشخیص خود

اطمینان یافت. مثلاً در زبان فرانسه در مواجهه با «Louer» [کرایه دادن] پس از اطلاع

بر این حقیقت که ریشه لفظ نخستین «Laudare» و دومی «Locare» بوده است،

حکم به «تشابه» میتوانیم بدهیم. در مقابل «Grève» در فرانسه گاهی معنی «ساحل» را

میدهد و گاهی هم به «تعطیل کار» یا به اصطلاح «اعتصاب» اطلاق می شود. بعطت دوری

دو مفهوم، چه بسا خواننده بی اطلاع حکم به «تشابه» این دو خواهد داد. در صورتیکه در واقع

این دو دارای ریشه واحدی است و معنی دوم به مرور زمان بوجود آمده است».

مؤلف مزبور اندکی فراتر چنین نتیجه میگیرد:

«بعضاً «تعدد معنی» به «تشابه» می انجامد و در برابر تباعد مفاهیم و تشکل معانی مستقل

دیگر وحدت ریشه چندان مهم و اساسی نمی نماید».

[صفحه ۸۸ - ۸۷]

مرز «تعدد معانی» و «جناس تام» یا «تشابه» گاهی نه تنها برای مبتدیان، حتی برای استادان

فن هم قطعی و مشخص نیست. مثلاً در زبان فرانسه، الفاظ Air (به معنی «هوا») و Air (به معنی

«آهنگ موسیقی») و Air (به معنی «صورت ظاهر») — که هر سه لفظ از یک ریشه بیرون آمده و در

فارسی نیز هر سه مفهوم را کمابیش میتوان با «هوا» بیان کرد — در «فرهنگ عمومی» (دیکشنری ژنرال)

اثر «هاتزفلد» و «دارمستتو» هر سه معنی یک «مورد» به حساب آمده و زیر عنوان واحدی ثبت شده. در

فرهنگ «لینره» دو مورد شمرده شده و در «لاروس» و «ربر» چون سه کلمه مستقل آمده است. [اثر ذکر

شده ص ۸۹].

استعمال لفظ «تشابه» به معنی اعم که شامل «تشابه» به معنی اخص (یعنی «جناس تام») و

نیز «Homophone» ها و «Homograph» میشود، بیشتر معمول است.

دو لفظ اخیر را چنین تعریف می کنند:

«Homophone» صفت الفاظی است که در تلفظ همانند و در املاء مختلف باشند؛ این

همان است که ما آنرا «جناس لفظی» گوئیم.

«Homograph» صفت الفاظی است که در تلفظ مختلف و در املاء یکسان باشند؛ این

نیز همان است که ما آنرا «جناس خطی» می نامیم.

بنابر این «تشابه» نامی است که از انواع جناس اولاً «تجنیس تام» ثانیاً «تجنیس لفظی» را در بر میگیرد و دامتان «تجنیس خطی» جداست:

۱- تجنیس تام - از نظر موضوع این کتاب، جز آنچه «تجنیس تام» می نامیم و در بالا مثالهایی یاد کردیم، «تجنیس مرکب» رانیز باید در ضمن آن به شمار بیاوریم. تعریف تجنيس مرکب بقول «کمال الدین حسین واعظ کاشفی» چنین است:

«و آن قریب به تجنيس تام است الا آنکه از الفاظ متجانسه یکی مرکب باشد. مثال:

خورشید که نور دیده آفاقت
تابنده نشد پیش تو تابنده نشد»

[ص: ۴۱]

مثال دیگر:

در راه تو تا زنده ام
بر بوی تو تا زنده ام

[المعجم، ص ۳۴۰]

نوع دیگر از تجنيس را نیز که در برخی کتابها قيد شده، باید در همین ردیف بشماریم؛ کاشفی گوید:

«تجنيس متشابه: و این نزدیک به تجنيس مرکب است، مگر آنک اینجا هر دو لفظ متجانس مرکب میباشد؛ و این دو نوع است:
یکی آنکه هر دو لفظ چنانکه در عبارتست مشابهند و در کتابت نیز مشابه باشند و این را مشابه مطلق گویند، مثال:

ای دل در این دیار نشان وفا مجوی
جز درد یار ما نبود در دیار ما ...».

نوع دوم تجنيس مشابه را هم اینک در زیر عنوان «تجنيس لفظی» خواهیم آورد. ما همه تجنيس های یاد شده در بالا را با تسامح و برای سهولت زیر عنوان «تجنيس تام» یاد خواهیم کرد.

۲- تجنيس لفظی - دنباله سخن «کمال الدین حسین واعظ کاشفی» را میگیریم:
«... دوم آنکه در خط مانند یکدیگر نباشند اما در تلفظ، مشابه و موافق باشند. مثال:

پیش دو لبش که مایه باریکیست
یا قوت که باشد و شکر باری کیست؟»

[ص ۴۱].

به دنبال همین بحث مؤلف، از نوعی دیگر سخن به میان می آورد و میگوید:

«... تجنيس مفروق و آن نیز قریب است به تجنيس مرکب در آنک یک لفظ از هر دو متجانس مرکب است و یکی مفرد الا آنست که اینجا تشابه لفظی بیش نیست و در کتابت مخالفی واقع است و چون میان مفرد و مرکب بواسطه اختلاف خط فرقی شد این را تجنيس مفروق گفتند، مثال:

بنوک غمزه چون نیشتربخواهی ریخت
هزار خون که سر نیش تر نخواهد شد.»

مثالی از اهلی شیرازی:

صاقي از آن باده منصور دم
در رگ و در ریشه من صور دم.

مثالی نیز از عربی بیاوریم:

ارا قدمی فهان دمی
اراق دمی فهاندمی.

در این ردیف از تجنیس مرفوئیز باید نام برد.

«... و آن نزدیک است به تجنیس مرکب الا انک اینجا لفظ مرکب در دو کلمه تمام ترکیب نیافته، بلکه مرکب از کلمه ایست و تنمۀ کلمه دیگر».

مثال:

از چه گاه غم نداری میل جام
توسن غم را ز جامی کن لجام.
با اندکی تسامح میتوان تجنیس مذیل را نیز در عین جا نشانند.
«و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاد باشد».

[درۀ نجفی. ص ۱۱۶]

مثال:

بی موی توام ز مویه چون موی
بی روی توام ز ناله چون نال.
نوعی از این تجنیس نیز آنست که «زاید» در اوّل کلمات باشد (تجنیس مزید)، مثال:
نگرفته دامن دل من هیچ آب و خاک
الا که آب دیده و خاک دیار یار.

تا اینجا آنچه شمردیم، در املاء با اندک تفاوتی از هم جدا بودند از قبیل اتصال و انفصال حروف و یا زیادی و کمسی آنها در ابتدا و انتها. لکن نوع عملۀ این تجنیس همان است که بدان «تجنیس لفظ» اطلاق میگردد:

«در انوار الربیع می گوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط ولی مخالف است یکی دیگری را در حرفی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند. مثل مشابۀ ضاد و ظاء و صاد و سین و نون و تنوین. مثال از قول خدای تعالی:
وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره [رخساره اش در آنروز قیامت تازه و خرم است بسوی رحمت پروردگار خود نظر کننده است].»

مثل از شعر فارسی:

خواند گارا ای که افکنده صریر کلک تو

لرزه بر جان خداوندان دیهم و سریر.

«اما بعض دیگر گوید تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته باشند و اختلاف در کتابت، مثل: خوان - و - خان - و - خواب - و - خاب [باز پس افکنده] - و - خورد - و - خُرد - و - خواست - و - خاست.»

این، درست تعریف «هموفن» است.

تجنیس لفظ به علت یکی بودن مخارج حروف «ض، ظ، ذ، ز» و «ط، ت» و «ث، ص، س» و امثال آن در فارسی و ترکی و تلفظ یکسان این حروف در اغلب کلمات دخیل و یا اصلی این زبانها تجنیسهای فراوان لفظی را به وجود آورده و به استادان این صنعت فرصتهای گرانبهای ارزانی داشته است. بخصوص در ادبیات شفاهی جناس لفظی از اهمیت بسزایی برخوردار است. در اغلب زبانهای دنیا حال بهمین منوال است.

خلاصه، برای سهولت در این گفتار همه اقسام «نوع دوم تجنیس مشابه»، «تجنیس مفروق»، «تجنیس مرفوق»، «تجنیس منیل»، «تجنیس مزید» و خود «تجنیس لفظ» را بیک نام، یعنی «تجنیس لفظ» خواهیم خواند.

۳ - تجنیس خطی (هموگرافی) - شاید به علت اولتریتی که مؤلف کتاب «فرهنگ لغات متشابه» «علی اسماعیل فیروز» برای ادبیات شفاهی قایل شده، هیچگونه تجنیس خطی در آن ضبط نگردیده است.

بدینگونه در این باب بهتر است ما نیز فقط به اشاراتی بسنده شویم.

«تجنیس خط - آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت متشابه باشند ولی در لفظ مختلف، مثال:

از نثر عربی نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام میدهند که به معاویه نوشته:

عَزَّكَ عَزَّكَ فِصَارُ قِصَارِ ذَلِكَ فَاحِشُ فَاخِشُ قَمَلُكَ تَهْدِيْ تَهْدِيْ. [غریب داده است ترا عزت تو، پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خواری تو پس بتیرس فعل بد خود را پس شاید هدایت کرده شوی بسبب آن خشیت و خوف].

مثال از شعر فارسی: اهلی گوید:

تا شنید این جان مسکین بوئی از آن زلف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین.

[دره نجفی ص ۱۱۶]

هم از این ردیف است «تجنیس ناقص» که بقول المعجم:

«آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف، چنانک قطران گفته است:

بیاذه شود دشمن از اسب دولت

جو باشی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و داری

بدست اندرو از سعادت سوار»

[ص ۳۳۹]

«سوار» آخری با کسر سین و به معنی «میچند» است.

جناس خطی و جناس ناقص را میتوان همسان «هموگرافی» در اصطلاح غریبان دانست که تعریفش به اجمال مشابهت در املاء و اختلاف در تلفظ است.

• • •

رشید وطواط (رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی) در «حدائق السحر» که نخستین اثر فارسی در باب صنایع شعری است که بدست ما رسیده، دربارهٔ تسجیم برای «الترصیع مع التجنیس» مثال جالبی آورده است:

«بیمارم و کارزار و تو درمانی

بیم آرم و کارزار و تو درمانی

کویم کی بر آتشم همی کردانی

کویم کی بر آتشم همی کردانی»

[صفحه ۵]

از انواع تجنیس، برای تجنیس تام این مثال را می آورد:

«ایا غزال سرای و غزل سرای بدیع

بگیر جنگ بچنگ اندر و غزل بسرای»

[صفحه ۶]

در مورد تجنیس لفظی، رشید آنرا با تجنیس خطی از انواع تجنیس مرکب می داند و در این طبقه بندی تجنیس لفظی را «تجنیس مرکب مفروق» می خواند، و از نثر فارسی این مثال را می آورد:

«تا زنهام در راه مهر تو تا زنهام. من مرده نیم و لکن مرد نیم».

[صفحه ۸]

از نوعی که آنرا تجنیس مکرر خوانده است و ما در بالا از آن یاد کردیم، این مثال را می آورد:

— الثَّيْبُ بِغَيْرِ الثَّغَمِ غَمٌ وَ بِغَيْرِ اللَّسَمِ سَمٌ.

— مِنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَهُ وَجَدٌ.

در شعر فارسی:

افتاد مرا با دل مگارتو کار

و فکند درین دلم دو کلنار تو نار

من مانده خجل بیش کلزار تو زار

با اینهمه در دو چشم خونخوار تو خوار

اضافه می کند:

«و قطران را قصیده‌است ترجیع تا آخر قصیده این صنعت بکار داشته است و مطلع آن قصیده اینست:

«یافت زی دریا دگر بارابر کوهر بار بار
باغ و بستان یافت کوئی زابر کوهر بار بار...»
«منوچهری می‌گوید:

با رخت ای دلبر عیار بار
نیست مرا نیز بکل کار کار
تا رخ کلنار تورخشنده کشت
بردل من ریخته کلنار نار...»

[صفحه ۹ و ۱۰].

• • •

همانگونه که گذشت، در ادبیات شفاهی، جناس تام و جناس لفظی مورد نظر و در نتیجه مورد بحث ماست که در این کتاب، جملگی «لغات متشابه» خوانده شده است.

در جمع‌آوری فهرستی که «ما که»، «لئون فلو» و «روی» معلمین و مؤلفین دروس زبان فرانسه از «لغات متشابه» یا «اومونیم‌های فرانسه» فراهم آورده‌اند، این اصطلاح را به معنی اعم آن گرفته‌اند و رفتاری چون رفتار مؤلف ما (آقای اسماعیل فیروز) داشته‌اند. یک مؤلف دیگر که در ۱۹۸۱ دریا کوبه تألیف و چاپ لغات متشابه ترکی ما «آقای حسنوف حسرتلی اوغلو» زیر نام «محاصر آذربایجان ادبی دلی نین اومونیم‌لر لفتی» مبادرت ورزیده. (ما این کتاب را بعد از این بنام «لغت متشابهات» خواهیم خواند). مراهمی را که آقای اسماعیل فیروز رفته، عملاً تأیید کرده است. یعنی اساس کار بر مشابهت تلفظ کلمات گذاشته شده و به اصطلاح، فقط به «جناسهای تام» و «جناسهای لفظی» التفات شده است. شایان ذکر است که هر دو فرهنگ «فرهنگ لغات متشابه آقای اسماعیل فیروز» و «لغت متشابهات آقای حسنوف حسرتلی اوغلو»، علاوه بر این دو ردیف جناس از «تعدد معانی» «پولیمسی Polysemy» نیز به‌نگام نیاز سود جسته‌اند. کلماتی که به مرور زمان معانی جدیدی یافته‌اند، بخصوص در مواردیکه معانی متعدد کلمه از هم بسیار دورند خواه ناخواه در فهرست لغات متشابه راه می‌یابند. ضبط معانی لغوی و مجازی، یا معانی ذات و معنی، معانی عام و خاص و غیره کلمات، در چنین فهرست‌ها نیز از همین بابت است.

به عنوان جمله‌ محترضه خاطر نشان می‌کنیم که وفور متشابهات را عده‌ای از افتخارات زبان میدانند، عده‌ای نیز مانند «س. پتر S. Potter» معتقدند که:

«جای تعجب است که با وجود کلمات متشابه اللفظ فراوان [جناس لفظی] یک زبان چگونه می‌تواند به آسانی از عهده انجام وظیفه ارتباطی خود برآید. مثلاً انگلیسی زبانان به مفاهیم مختلفی چون: «آئین» Rite، «نوشتن» Write، «راست و حق» Right، و «صنعتکار» Wright، در زبان شفاهی همه را یکسان چیزی شبیه «رایت» می‌گویند. و به «سبز» و «شیشه» و «پوست سنجاب» و «بسی چیز» با گفتن «ور» اکتفا می‌کنند. اینها

همه مایه ابهام و اشتباه و نوعی گنگی است».

[زبان در دنیای جدید، ۱۹۶۱، کتابهای پنگوئن. ص ۵۷].

با ایشهمه، بقول دانشمندی دیگر «آقای ماریوی Pei» در کتاب «داستان زبان، ۱۹۴۹ فیلا دلفیا»:

«در زبان ژاپنی تعدد متشابهات — هموفنها — علت وجودی الفبای ژاپنی است که در آن کلمات با وجود یکی بودن در تلفظ — برای مشخص شدن — با علایم کاملاً جداگانه ضبط می شود... مایهٔ اعجاب است که مثلاً کلمهٔ «کامی» دارای معانی متعددی از قبیل: فوق، موی سر، کاغذ، ارباب، والی، چاشنی زدن، خداوند، برتر... است؛ و کلمه «کا» که گویا ۲۱۴ معنی مختلف دارد».

[صفحه ۷۷-۷۸].

عده‌ای از ادبای ژاپنی به این خصوصیت زبان خود مینازند و آنرا مایهٔ افتخار می شمارند. ما نیز بهتر است به قسمت خود راضی شویم و از این خصوصیت زبان با مهارت و ذوق بهره بگیریم.

• • •

جناس تام و جناس لفظی و نیز تعدد معانی، از دیرباز مورد نظر سخنوران و لطیفه پردازان چیره دست بوده است.

اینها و چند «تکنیک» دیگر که خارج از بحث ماست، اساس قسمت عظیم فنون «بازی با کلمات» (Les Jeux de Mots) را تشکیل می دهد. در همهٔ رده‌ها از عالترین آثار ادبی تا شوخیهای معمولی از انواع بازی‌های کلمه مثال میتوان آورد.

«فروید» در ضمن تحقیق دربارهٔ مطالیایات مفصلاً از انواع بازیهای کلمه، من جمله تجنیس، سخن گفته و امثلهٔ متعدد بیان کرده است، که نمونه‌ای می‌آوریم:

مردی به یکی از مجالس ثروتمند پاریس، یکی از بستگان دانشمند بزرگ فرانسه ژان ژاک روسو را که سرخ موی و ناآشنا به آداب و رسوم چنین مجالسی بود، به همراه برد. چون از تازه وارد حرکات ناشایست سرزد؛ صاحب خانه به معرف آن مرد در موقع مناسبی چنین گفت: شما آدمی Roux (رو) یعنی سرخ موو Sot (سو) یعنی احمق را مهمان آورده اید نه روسو Rousseau را.

فروید این شوخی را در ردیف «Klangwitz» [شوخی صدا] قرار میدهد که نوعی از «بازی با کلمات» است. [کتاب «شوخی و رابطهٔ آن با ضمیر ناآگاه»، از نشریات پین گوئن، جلد ششم از مجموعهٔ کتابخانهٔ فروید، ۱۹۷۶، صفحه ۶۳].

فروید شوخی دیگری را نیز که با همین «تکنیک» ساخته شده یاد می کند. در لطیفه نقل می شود که بانویی ایتالیائی در جواب ناپلئون بناپارت که با تحقیر می پرسد که «آیا همهٔ ایتالیائیها چنین اند؟» فوراً جواب داد: "Non Tutti, ma buona parte"

یعنی «نه همه، بلکه بخش عظیم». نکته اینجا است که تلفظ الفاظ ایتالیائی دو کلمهٔ اخیر «بودا نا پارت» است که عیناً تلفظ صحیح نام خانوادگی ناپلئون است. (صفحه ۶۴).

در زبانهای اروپائی، مثلاً انگلیسی، در استفاده از تجنیس از قرن ۱۸ میلادی بدینوسیله بیشتر جنبهٔ فکاهی غلبه یافته است. لکن این حکم کلی، استثناهای فراوان دارد. چنانکه «Finnergan wake» اثر نویسندهٔ نامی «جیمز جویس»، بازی با کلمات بسیار جذبی است. «ویکتور هوگو» به جناس علاقهٔ فراوان نشان می‌دهد و گاهی نمونه‌های اعجاب‌آوری را به فرانسویان عرضه میدارد که ذکر آنها برای ناآشنایان به زبان مادری شاعر، متأسفانه بیفایده است.

جای تجنیس در شعر دیوانی ترکی، کم و بیش شبیه مقام آن در شعر فارسی است و برای آن مثال فراوان می‌توان آورد؛ ما تنها به نمونه‌ای اکتفا می‌کنیم:

«رخسارینی ای دلبر آئینه به بنزه تدیم

واه، واه، نه خطا ائتدیم آیی نه به بنزه تدیم».

اما در انواع اشعار مردمی ترکی، این صنعت از اعتبار فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

در نوعی از «بایاتی‌ها» (یا «خویرات‌ها» به اصطلاح شاخهٔ دیگری از لهجهٔ ترکی آذربایجان، یا «مانیها» به اصطلاح ترکان ترکیه ...) اصولاً توقع شنونده لذت بردن از اینگونه هنرنمایی گویندگان است؛ بقول استاد فقید «اسماعیل حبیب»، جناس در این نوع (که اوهانی استانبول می‌نامند) معمول و بلکه از واجبات بوده است. از مثالهایی که در کتاب او (ادبیات بیلگه‌لی، استانبول ۱۹۴۲) مندرج است، (با تغییراتی) نمونه‌هایی می‌آوریم:

چای قورو، چشمه قورو

هاردان ایچسین قوزو، سو

منی یاندیریب یاخدی

بیر آناتین قوزوسو

دیگر:

یاناقلار گیلانار تک

دوداقلاری آل آتش

یاندی باغریم کؤل اوللو

گئیر بئلچه آل آتش.

[صفحه ۲۰۸].

در لهجهٔ ترکی آذری ترکان کرکوک نیز از این نوع فراوان یافت می‌شود. در آنجا عادت بر این جاری است که مصرع اول را که گویندگان ما اغلب با «عزیزیم»، «عزیزه‌م» یا «من عاشیق» و امثال آن پُر می‌کنند، در خویراتهای کرکوکلی اکثراً بصورت پارهٔ آخر مصرع یا «نیم مصرع» می‌آورند. چند مثال از «خویرات» یا «خویریات» ها:

... قارا باختیم [بختیم]

آق اولماز قارا باختیم

سینه ن یادیمادو شدو

داغلاردا قارا باختیم. [باختیم]

نیز:

... دالا بۆلبول
قونوب بود الا بۆلبول
یتل گگی یووان ییغار
دۆشون بۆدالا بۆلبول [بودالا-احمق]
[خویرات شماره: ۲۵۲]

نیز:

... داغ اوستونه
قاریاغار داغ اوستونه
سینه منه یشر قالمادی
داغ گگلدی داغ اوستونه

[خویرات شماره: ۲۵۰]

نیز:

... دالداشینا
بۆلبولو دالداشینا [بیازما]
نامرد اصلان اولسادا
صیغینما دالداشینا

[خویرات شماره: ۲۶۰]

□ اکنون برگردیم و به «بایاتی» های خود نظری بیفکنیم. در مجموعه فولکلوریک آقای جاوید:

آخشا ملار آئی آخشا ملار
شمطریانار آخشا ملار
اثولیلر ائوه گئندر
غریب هارذا آخشا ملار

[صفحه ۳۳۱]

□ از مجموعه آقای نقایی:

زمین نه دیر سمانه
داشاتوتار زامانه
غم خرمنینده بوغدا
آخیر دؤندو سامانا

[بایاتی شماره: ۳۴۶]

نیز:

زولفونو باغدا دارا
باغدا یو، باغدا دارا
بیریاخشی همدم اوچون
رؤموگر بغداد آرا

[بایاتی شماره: ۳۴۹]

نیز:

عزیزیم سن بئله یاز
قلم گۆتور بئله یاز
غملی گۆنلوم شاد اولماز
یۆز گلسه بئله یاز
[بایاتی شماره : ۳۸۴]

نیز:

عزیزیم [من] گۆله سن
دائیتاسان، گۆله سن
باغوان گئندی باغ سولودو
حسرت قالدین گۆله سن
[بایاتی شماره : ۳۸۶]

نیز:

عزیزیم نه تارازی [ترازی]
نه داش وارنه تارازی
کیشی نین ائوین ییشار
آروادین ناتارازی
[بایاتی شماره : ۳۸۷]

و آخرین مثال از آن مجموعه :

عزیزیم کاساد اولماز
مرد الی کاساد اولماز
یۆز نامردین چۆره گین
دو غراسان کاساد اولماز.
[بایاتی شماره : ۴۰۳].

□ چند مثال از مجموعه «بایاتیلار» که به کوشش آقای فرزانه فراهم و چاپ شده است :

چيخديم اوجا ديوارا
باخديم اونا زلی یارا
من باخديم، او باخمادی
قلبيمه ووردو یارا
[بایاتی شماره : ۶۱]

نیز:

عزیزیم بویارا
گندر قالماز بویارا.

یادا دوست دئیمک اولماز
دوست هارا، دشمن هارا.
[بایاتی شماره : ۷۰]

نیز:

عزیزیم سالماسا
خویدان گئدر سالماسا
بنده بنده به نئیلر
تاری گۆزدن سالماسا
[بایاتی شماره : ۷۷]

نیز:

عزیزیم بوداغا
اثللر کؤچر بوداغا
اثلله کی من دؤزورم
کیمسه دؤزیمز بوداغا
[بایاتی شماره : ۸۹]

نیز:

اولدوز سلطان، آی آغا
ظولم ائله مه آی آغا،
دولتیم یوخ مالیم یوخ
گلدیم دوشم آباغا.
[بایاتی شماره : ۹۳]

نیز:

داغ باشئیدان یار آشار
یاردولانار یار آشار
عشوه، غمزه بیرده ناز
بیرجه سنه یار آشار
[بایاتی شماره : ۲۲۲]

نیز:

عزیزیم سولو گۆزلر
سنده کی دولو گۆزلر
عاشیق هجران چولینده
اونوروب یولو گۆزلر.
[بایاتی شماره : ۴۸۸]

نیز:

عزیزیم گۆل اللر
 آغ بیلکله، گۆل اللر
 دریاجا عقلین اولسا
 یوخسول اولسان گۆلر [گۆلرلر].
 [بایاتی شماره: ۴۹۸].

نیز:

باغچالاردا گۆل منم
 بۆلبول منسن، گۆل منم
 سننک من آیریلا لی
 آغلا یارام، گۆلمه نم
 [بایاتی شماره: ۸۲۴]

□ آقای «سۆنمز» نیز در این زمینه با توفیق طبع آزمائی کرده است. چند نمونه از بایاتی های او:

باغدا گۆل دردی منده
 هامی گۆل دردی من ده
 بخته وَره دانیش گۆل ،
 آغلاسان درد منده.

نیز:

بویوللار باغلی یوللار
 منشه لی باغلی یوللار
 بویوللاردان یار منه
 هر آی بیر باغلی یوللار

نیز:

عزیزیم سن اوجاسان
 منه دئمه قوجاسان
 آوره ک ساری جاوان بیل
 عاغیل ساری قوجاسان.

نیز:

من عاشیق غم آزا اولسون
 قیش قورتارسین یازا اولسون
 منه سؤیوش ده یازسان :
 اوز دیلینده یازا اولسون.

نیز:

بۇداغلار سینه داغلار
دائیشسا سنه داغلار
بیر محکمه قورولسا
دیلمده سنده آغلار

نیز:

چکیملز قوزو داغدان
آییرماز دوزو داغدان
باغدا آرزى قویمادییم
دویمادییم دوزو داغدان

نیز:

بۇداغلار صیرا — داغلار
سبزی کیم صورا داغلار
اومود نه یه باغلائییم،
من سیزدن صورا، داغلار

و نیز:

بۇباغلار دولوباغلار
قاریاغاریولوباغلار
شهید عسگر آناسی،
زولفونویولوب آغلار

* * *

با امثله‌ای که در سر هر فرصت و با گشاده‌دستی ارائه گردید، امیدواریم خوانندگان بخوبی به یکی از کاربردهای مهم تشابهات در زبان ترکی توجه فرموده باشند. با قدردانی از زحمات مؤلف این فرهنگ، بهتر است نظری به خود فرهنگ بیندازیم و اندیشه خود را در مواردیکه احتمال فایده‌ای می‌رود، بر زبان قلم جاری سازیم.^۱

دکتر حمید نقی

تهران — خرداد ۱۳۶۵



(۱) — مواردیکه در داخل این فرهنگ و بین لغات با علامت (ه) مشخص شده، توسط آقای دکتر حمید نقی اضافه گردیده است.

بنام خداوند جان آفرین

تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، فرهنگ و ادبیات زبان ترکی در ایران، تکاملی بسیاربطنی داشته و روبه زوال و نابودی میرفت تا آنکه ناگاه نوری چون خورشید به تابیدن گرفت و تیرگی‌ها را محو کرد. آری! قیام ملت مسلمان ایران برهبری نایب برحق امام زمان «عج» حضرت امام خمینی بود که به نمر رسید؛ و این آزادی، ره آورد خون پاک هزاران شهید گلگون کفن انقلاب اسلامی است.

فرهنگ اکثریت مسلمانی که از خراسان و ترکمن صحرا تا خمره، و از خمره و همدان تا آذربایجان را شامل میشود، نه تنها از حقوق اقلیت محروم، بلکه به باد تمسخر جاهلان اسلام ستیز گرفته شده و تحقیر میگشت. اما، این دولت حق و حکومت الله بود که قومیت‌ها را آزاد، و سننشان را زنده ساخت.

• • •

زبان ترکی در ایران زبانی است بسیار گسترده که در دوران شکوفائی ادبیات اسلامی، سخنوران، ادیبان و شاعران بزرگی آثار جاودانی خود را بدین زبان خلق کرده‌اند و خود زبان در اصل، ره آورد ایمان و اعتقاد به گسترش اسلام در خاور میانه است.

• • •

با این همه، جای بسیار تأسف است که اکثر ترک‌زبانان، قواعد و اصول نگارش زبان مادری خود را نمیدانند؛ بعنوان مثال عده‌ای واژه «اؤلوم» بمعنای (مرگ) را «اُلوم»، عده‌ای «اولوم»، عده‌ای «الوم» و عده‌ای دیگر آنرا «ئولوم» مینگارند و از این عده به جز معدود انگشت شماری که «اؤلوم» مینویسند، هیچیک به صحت نگاشته خود اطمینان ندارند!

اما برای رفع آن چه باید کرد؟

تنها راه حلی که فی الحال بنظر عملی است، مطالعه کتب و آثار ترکی، و تمرین و ممارست در نگارش آن است.

• • •

اشاره:

ابتدا در نظر داشتیم فقط لغاتی را که بیش از یک معنا دارند در این مجموعه گرد آوریم. اما پس از اتمام کار متوجه برخی موارد و نکات مهم دستوری شدم که وجود آنها را به همراه این مجموعه واجب و ضروری مینمود.

گاهی اوقات در مورد برخی از واژه‌ها، (دوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی) اشکالاتی پیش می‌آید که تا حدودی آنها را هم میتوان جزو کلمات متشابه (اومونیم) یا (همونیم) محسوب کرد؛ ولی بدلیل ساده بودنشان از ذکر یکایک آنها در این مجموعه خودداری و فقط به اشاره این مثال اتکا میشود.

مثال:

از واژه «دوغموسان» که در اصل به معنای «زائیده‌ای» است، میتوان چند استنباط دیگر شرح زیر نمود:

۱ — «دوغموسان (دوغوبسان) = (دوغموشسان) = زائیده‌ای»: — آناسن منی دوغموسان = مادر تو مرا زائیده‌ای.

۲ — «دوغموسان (دوغمورسان، دوغمایپیرسان) = نمی‌زایی»: — نَدَنَ دوغموسان؟ = چرا نمی‌زایی؟

۳ — و هرگاه همین لغت با لفظ سؤالی ادا شود، به معنای «زائیده‌ای؟» و «آیا نمی‌زایی» خواهد بود.

در ترکی اینگونه لغات بسیارند. (کلیه افعال از دوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی). مانند: «اولموسان — بولموسن — ییلمیسن — اوغموسان — بوغموسان — یشمیسن — گنشمیسن — یاتمیسان — یوموسان — قانمیسان و ...».

* * *

در این کتاب پیش از ۷۰۰ لغت متشابه، که روی هم رفته حدود ۴۰۰۰ معنا دارند، قید شده است. لغات متشابه در شعر و ادبیات برای جناس و ایهام بکار گرفته میشوند. مثال:

گلدی بَته باز گولوم
دفترینه یاز گولوم:
آغلار کنجیر حیاتیتم،
منه مکتوب یاز، گولوم.

و یا نوع دیگری از آن:

اوزه گیم قانا — دولماز
اوجماغا قانا — اولماز
کار یخمیسان، عیبی یوخ
بیرقانا، قان — آد — اولماز

و همچنین:

یخ‌ئیلیب دۇر مایاندا،
 اقلیندن دۇرما — یاندا
 دۇستون اۇدا یاناندا
 گک سنده، دۇرما — یان — دا

همچنین

دینله بۇنو، بۇسۇر بۇتون ائلیندی:
 منیم دیلیم؛ سنین ده اۇز دیلیندی.
 منه دئمه: سنین دیلین لهجه دیر
 شعریمه باخ، گۆرنشله بیر دیل، ایندی.

و یا:

سۆزلریمی، یارشم قیل و قال، آندی.
 دئدیم: اینان!، دئدی: دینمه یالاندى!
 عۇمور بۇیو دینله یه نیم اۆلمادی
 یاشادئیقجا، درد — درد اۆسته قالاتندی.

و نیز:

جانیم چیشیر یارشم نازلا باخاندا
 بۇنو دۇیور، هر اۇزاقدان باخان دا.
 گۆنده یوز یول وعده وئیرکی گلکین،
 یالان یشره بۆگۆزه لئه باخ، آندا!

همچنین:

دردلریمی دۇیوب، درددن یازانلار
 سؤیله دیلر: یارا مکتوب یاز آنلار!
 دئدیم: واللّه، دفعه لرله یازوشام،
 گۆل — چیچکگین قدرین، یالئیزیان آنلار.
 «پروژئیرینی»

• • •

البته لازم بذکر است در زبان و ادبیات آذری، نوع دیگری از لغات متشابه وجود دارند که در یک شکل و صورت از لحاظ نگارش و صرف، بیش از یک مفهوم را شامل میشوند ولی ریشه معانی هر کلمه مجدداً تبدیل به یک مفهوم خاص میشود که در مجموعه حاضر تا حد امکان از درج اینگونه کلمات خودداری شده است. در اینجا چند مثال از این نوع لغات آورده میشوند:

بۆلۆنمک =

۱ — تقسیم شدن — ۲ — تفکیک شدن، جدا شدن

بوفوق =

۱ - خفه شده - ۲ - صدای گرفته، ناواضح، ناروشن

قاباماق =

۱ - بستن «در» - ۲ - تخته کردن «دکان» - ۳ - پوشاندن - ۴ - تمام کردن - ۵ - تعطیل کردن.

سوکمک =

۱ - پاره کردن، دریدن - ۲ - شکافتن، کندن - ۳ - شخم زدن - ۴ - پیاده کردن «قطعات ماشین آلات».

بویانماق =

۱ - رنگی شدن - ۲ - آلوده شدن، آغشته شدن - ۳ - مبتلا شدن، معناد شدن.

• • •

ذکر این نکته ضروری است که کلیه افعال سوم شخص مفرد از وجه نفی در زمان ماضی نقلی دو معنا دارند، یکی به مفهوم موقعیتی که در زمان ماضی نقلی دارد و دیگری به معنای (مادامیکه ...) تا ...). مثلاً وجه نفی سوم شخص مفرد از مصدر «یشمک» چنین میشود: «یشمه میش». که علاوه بر معنای (نخورده «است»)، مفهوم (مادامیکه نخورده، تا نخورده) را هم شامل میشود.

مثال:

«شام یشمه میش یاتما» = (تا شام نخورده ای نخواب!، مادامیکه شام نخورده ای نخواب).

• • •

وجود کلماتی چون «آریقلاما»، «آزالتما»، «آغارتما» و ... واجب و لازم مینماید که این نکته در اینجا ذکر شود. اینگونه کلمات، عموماً دو معنا دارند به شرح زیر:

مفهوم اول:

«آریقلاما = لاغری، تکیدگی»، «آزالتما = کاهش، تقلیل»، «آغارتما = سفیدکاری».

مفهوم دوم:

«آریقلاما = لاغر نشو»، «آزالتما = کم نکن»، «آغارتما = سفید نکن».

منظور گوینده در موارد فوق غالباً معنای وجه اول است.

• • •

همچنین برخی از افعال در صرف وجه مثبت سوم شخص مفرد از زمان مستقبل (آینده)، به غیر از مفهوم اصلی خود معنای دیگری را شامل میشوند که در این مجموعه به یک یک آنها اشاره نشده و فقط چند نمونه از آنها در اینجا درج میشود. مثال:

یازاجاق = ۱ - خواهد نوشت ۲ - نوشتار

یاناجاق = ۱ - خواهد سوخت ۲ - سوختنی (مواد سوختنی)، محترقه

وئره جک = ۱ - خواهد داد ۲ - قرض، بدهی.

آلاجاق = ۱ - خواهد گرفت، خواهد خرید ۲ - طلب

• • •

بعضی از کلمات متشابه، ممکن است در چند صورت مختلف، و یا در حالت‌های مرکب، چند معنی مختلف داشته باشند. ولی در این کتاب، فقط ریشه‌های اصلی کلمات ذکر شده‌اند که با توجه به ریشه‌های اصلی، میتوان پی به مشتقات و سایر مفاهیم آنها برد. دو مثال از این نوع:

الف: ریشه اصلی «گول» = ۱ - بخند (امربه خندیدن) - ۲ - گل (گیاه)

در حالت مرکب: «گولم» = ۱ - گل من - ۲ - بخندم.

ب: ریشه اصلی «اوز» = ۱ - صورت، چهره - ۲ - امربه پاره کردن و قطع کردن - ۳

- امربه شنا کردن

مرکب در حالت اول: «اوزم» = ۱ - صورتم، صورت من - ۲ - انگور، عنب - ۳ - قطع

کنم، پاره کنم - ۴ - شنا کنم.

مرکب در حالت دوم: «اوزوم» = ۱ - صورتم را - ۲ - انگور را

• • •

اشعار ابیات و مصارعی که در این مجموعه بعنوان مثال ذکر گردیده‌اند، چنانچه بدون نام سراینده باشند، از آثار منظوم این حقیرند.

علامت (: - « ») در داخل فرهنگ مثالها را می‌نمایاند.

• • •

در خاتمه امید است مطالب مندرج در این مجموعه، مورد قبول و تأیید اساتید فن، ادبا و صاحب نظران محترم همزبان قرار بگیرد.

والسلام علیکم - تهران - علی اسماعیل فیروز نمرین.



(۱)

بخش اول

مختصری از اهم نکات دستوری

در

زبان و ادبیات آذربایجانی

BİRİNCİ BÖLÜM:



AZERBAYCAN EDEBİYATÎNÎN
EN EHEMİYETLİ GAYDALARÎ.

جدول حروف صدا دار

در زیر و صفحه بعد، جداول حروف صدا دار درج شده که با کمک آن براحتی میتوان املا و زبان آذربایجانی را بطور صحیح خواند و نوشت:

جدول صائتهای چهارگانه ضخیم					
آول کلمه	وسط کلمه	آخر کلمه	التهای اول آن در معادل اصلو	طبق حروف تطبیقی ما	مثال
آ	ا-ا	ا-ا	A	A	آنا - قارا - بالا
او	و-و	و-و	o	O	اولماق - دولو - بول
اؤ	ؤ-ؤ	ؤ-ؤ	y	U	اؤچماق - دؤرماق - دؤرو
ای	ی-ی	ی	bl	I	ایشیق - قیز - تانیری

جدول صائتهای پنجگانه نازکی					
آوا کلمه	وسط کلمه	آخر کلمه	معادل القای آوا در	طبق حروف تطبیقی ما	مثال
ا	ه-ه	ه-ه	ə	E	ار-ده وه-ینه
اژ	ژ-ژ	ژ-ژ	E	É	اژرکک-سنل-دۀ
اؤ	ؤ-ؤ	ؤ-ؤ	θ	Ö	اؤلمک-سوکمک
ای	ی-ی	ی	и	I	ایستی-دیش-دیری
او	و-و	و-و	Y	Ü	اؤزمک-گونش-سورو

(۱)

بخش اول

مختصری از اهم نکات دستوری

در

زبان و ادبیات آذربایجانی

لسان ترک یا تۆرک (مشتق از «توره مک» بمعنای تولید مثل)، بی تردید یکی از تکمیل ترین و غنی ترین زبانهای زنده دنیا، از جهت قاعده میباید که علاوه بر ملل کشورهای خارجی و بیگانه، امروزه حدود نیمی از مردم مسلمان کشورمان بدان سخن میگویند. برای نگارش این زبان در ایران، از حروف الفبای عربی استفاده میشود.

□ علامات جمع

علامات جمع در ترکی «لار» و «آر» هستند که در آخر کلمه میآیند. «لار» یا «آر» بودن آن فقط بستگی به حرکات ماقبل کلمه مربوط دارد.

مثال:

جاوانلار = (جوانان) — جاوان + لار

آغاچلار = (درختان) — آغاچ + لار

ده لی لر = (دیوانگان) — ده لی + لر

آداملار = (آدمها) — آدام — لار

اؤلر = (خانه ها) — ائو + لر

خسته لر = (بیماران) — خسته + لر

□ ضمایر

ضمیر شخصی دو قسم است:

(۱) — ضمیر شخصی منفصل (۲) — ضمیر شخصی متصل

(۱) ضمیر شخصی منفصل آنست که جدا ذکر شود و از اینقرار است:

مفرد:	اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
من (من)	سن (تو)	او (او، وی، آن)	
جمع:	بیز (ما)	سیز (شما)	اؤنلار (آنها، ایشان)

۲) ضمیر متصل اسبی آنست که به اسم، یا ضمیر دیگر متصل شود و از این قرار است :

صائت اول :

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (نامم)	ت (نامت)	ش (نامش)
یَم (آدیم)	یَن (آدین)	ی (آدی)

صائت اول :

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (ناممان)	تان (نامتان)	شان (نامشان)
یمیز (آدیمیز)	ینیز (آدینیز)	لاری (آدلاری)

صائت دوم :

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (زبانم)	ت (زبانَت)	ش (زبانِش)
یم (دیلیم)	ین (دیلین)	ی (دیلی)

صائت دوم :

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (زبانمان)	تان (زبانَتان)	شان (زبانِشان)
یمیز (دیلیمیز)	ینیز (دیلینیز)	لری (دیللری)

صائت سوم :

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
م (راهم)	ت (راهِت)	ش (راهِش)
وَم (یوئوم)	وُن (یوئون)	وُ (یوئو)

صائت سوم :

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
مان (راهمان)	تان (راهتان)	شان (راهشان)
وُموز (یوئوموز)	وُنوز (یوئونوز)	لاری (یوئلاری)

صائت چهارم :

اول شخص مفرد	دوم شخص مفرد	سوم شخص مفرد
یم (مویم)	یت (مویت)	یش (مویش)
وَم (توکوم)	وُن (توکون)	وُ (توکو)

صائت چهارم :

اول شخص جمع	دوم شخص جمع	سوم شخص جمع
یمان (مویمان)	یتان (مویتان)	یشان (مویشان)
وَموز (توکوموز)	وُنوز (توکونوز)	لری (توئلری)

□ ضمیر اشاره

ضمیر اشاره کلمه ایست که برای نشان دادن کسی یا چیزی بکار میرود.

برای اشاره دور	برای اشاره نزدیک	
او = آن، او، ایشان	بُو = این	مفرد:
اُوْنلار = آنها، آنان	بُوْنلار = اینها، اینان	جمع:

□ امر و نهی

(۱) - فعل امر:

کلمه ای است که بر طلب کاریا حالتی دلالت کند. مانند: «گفت = برو» یا «یثه = پخو» یا «ایچ = بنوش».

ترکیب فعل امر در ترکیب بصورت زیر است:

مصدر	فعل امر	علامت مصدری
گشیمک	گفت ←	مک
یازماق	یاز ←	ماق
ایچیمک	ایچ ←	مک

برای ساخت فعل امر در ترکیب، کافی است «مک» یا «ماق» را از انتهای مصدر برداریم.

مثال:

دوزه لیمک = ساختن ← دوزه لت + مک

سالماق = انداختن ← سال + ماق

یشیمک = راه رفتن ← یشری + مک

(۲) فعل نهی:

فعل نهی، کلمه ای است که از وقوع کاریا حالتی نهی کند. مانند: «گشمه = نرو» یا «یازما

= ننویس».

از امر و نهی فقط دو صیغه معمول است: دوم شخص مفرد و جمع:

امر:	ایچ (بنوش)	ایچین (بنوشید)
نهی:	ایچمه (منوش)	ایچمه بین (منوشید)

برای ساخت فعل نهی مفرد، همان فعل امر مفرد را نوشته و یک «مه» یا «ما» به انتهای آن

می افزاییم. «مه» یا «ما» بودن بستگی به حرکات و صائتهای

پیشین کلمه دارد. مثال:

دورما (دور + ما) = نه ایست

یازما (یاز + ما) = ننویس

گشمه (گشت + مه) = نرو

ایچه (ایچ + مه) = منوش

همچنین برای ساخت فعل نهی جمع، همان فعل نهی مفرد را نوشته و به انتهای آن یک «یین» یا «یین» اضافه می‌کنیم. «یین» یا «یین» بودن نیز فقط بستگی به حرکا و صائتهای پیشین کلمه دارد. مثال:

دور + ما + یین = دورمایین (نه ایستید)

یاز + ما + ییش = یازمایین (ننویسید)

گشت + مه + یین = گشمه یین (نروید)

ایچ + مه + یین = ایچه یین (منوشید)

به عبارت دیگر، افعال نهی مفردی که به «ما» ختم می‌شوند، در تبدیل به فعل نهی جمع «یین» و آن دسته به که «مه» ختم می‌شوند، «یین» می‌گیرند.

□ مصدر

مصدر کلمه ایستکه بدون قید شخص و زمان بر کار یا هستی دلالت کند و علامات آن در ترکی «مک» و «ماق» است.

برای ساختن فعل امر در ترکی، به انتهای دوم شخص مفرد از فعل امر، یک «ماق» یا «مک» می‌افزاییم. مثال:

دۋ (بگو) + مک = دتمک (گفتن)

ایچ (بنوش) + مک = ایچمک (آشامیدن، نوشیدن)

قاج (بدو) + ماق = قاجماق (دویدن، فرار کردن)

دۋر (به ایست) + ماق = دورماق (ایستادن)

□ علامت برتری

در فبارسی هرگاه صفت عادی با «تر» جمع شود، صفت «برتر» بدست می‌آید. همچنین جمع صفت «برتر» با «یین» را «صفت برترین» گویند.

اما در ترکی فقط «آن» علامت تأکید، برتری، صفت تفضیلی و عالی می‌باشد.

مثال:

آن بۋیوک = بزرگتر، بزرگترین.

آن گۋزل = زیباتر، زیباترین.

آن اوول = اولین، نخستین.

□ پسوندها و پیشوندها

در زبان آذربایجانی، تا کنون هیچ واژه‌سازسی بی برای مقابله با پسوند و پیشوند مقرر نشده است. لاکن بعضی‌ها برای هر دو، از واژه «شکیلچی» استفاده می‌کنند که اساساً نمی‌تواند ربطی به مفهوم «پیشوند» و «پسوند» داشته باشد. اخیراً چند تن از دوستان پیشنهاد نموده‌اند که برای پیشوند از واژه مرکب «اؤنلوک» و برای پسوند از واژه مرکب «صؤلوق» استفاده کنیم که بنظر بنده اینها اصولی‌تر و علمی‌تر از قبلی هستند.

در زیر به درج مهمترین پسوندها و پیشوندها اکتفاء شده و معادل فارسی آنها همراه با مثالها و ترجمه فارسی مثالها مندرج است:



۱ — ی، ئی، و، و = مفهوم «را» را رساند. مثال: «منی — قانینی — اؤنو — سؤزؤنو» = (مرا — خوشن را — اورا، آنرا — حرفش را).

۲ — ی، ئی، و، و = معادل آن در فارسی «اش» و «یش» است و برای ضمیر سوم شخص مفرد بکار رود. مثال: «اؤئی — جانئ — قوتلو — گوزؤ» = (خانه‌اش — جانش — بازویش — چشمش).

۳ — سیز، سئیز، سؤز، سؤز = صفت منفی و فاقدیت. مثال: «یئرسیز — قانا جا قئیز — پولسوز — سؤز سؤز» = (بیجا — ناهم، بی شعور، بی پول — بی حرف، بدون منازعه).

۴ — داش = پسوند اشتراک که معادل آن در فارسی «هم» است. مثال: «وطنداش — امکداش — دینداش» = (هم وطن — همکار — هم کیش).

۵ — جی، جئی، چو، چو = علامت شغل و پیشه و حرفه. مثال: «دمیرچی — قالایچی — قارؤولچو — دؤیوشچو» = (آهنگر — سفیدگر، روی‌گر — نگهبان، پاسدار — جنگجو، جنگنده).

۶ — ائتمیل، اؤمتول، اؤمتول = پسوندی است برای ابراز تمایل رنگها، مثال: «قارامتیل، ساریمتیل — بوزومتول — گوزومتول» = (سیاه گون، زردوش — جوگندمی — مایل به آبی).

۷ — جی، جئی، جو، جو = علامت اسم فاعل. مثال: «یئییجی — یئرئییجی — اؤنوجو — بوروجو» = (خورنده، پرخور — خواننده — احاطه کننده، پیچاننده).

۸ — لی، لئی، لو، لو = پسوندی برای نسبت دادن مکان. مثال: «اردبیللی — ماراغالئی — خویلو» = (اردبیلی — مراغه‌ای — خویی [اهل خوی]).

۹ — اینجی، اینجئی، اونجو، اونجو = علامت تأکید بر ارقام. مثال: «بئیرینجی — آلتینجی — اوچونجو — دوقوزونجو» = (اولین — ششمین — سومین — نهمین).

۱۰ — نک، نکئی، نکین = علامات تشبیه [مثل مانند]. مثال: «آئی تک — گون نکئی — آدام نکین» = (چون ماه — مانند خورشید — مثل آدم).

- ۱۱ - کیمی، کیمین = علامات تشبیه [مثل، مانند]. مثال: «سن کیمی — قان کیمین» = (مثل تو — مانند خون).
- ۱۲ - کی، کئی، کو، کوؤ = علامت مالکیت. مثال: «سنین کی — آذربایجانینکی — اوْنونکو — اوْزونکو» = (مالی تو — مالی آذربایجان — مالی او، مالی آن — مالی خودش).
- ۱۳ - کی، کئی = معادلی «که» در فارسی. مثال: «حال بوکی — صانکی» = (حال اینکه — گویا، مثل اینکه).
- ۱۴ - ده، د۱ = معادلی «هم»، «تیز» در فارسی. مثال: «منده — اودا» = (من هم — آن هم، اونیز).
- ۱۵ - ایله (له)، (لا) = معادلی «و» در فارسی. مثال: «منله سن» = (من و تو).
- ۱۶ - ایله (له)، (لا) = معادلی «با» در فارسی (حرف همراهی). مثال: «الیه — آياقلا» = (با دستش — با پا).
- ۱۷ - ایله (له)، (لا) = معادلی «بوسیله»، «بواسطه» در فارسی. مثال: «یئمکله — قاجاقلا» = (بوسیله خوردن — بواسطه دودیدن).
- ۱۸ - سینه، سینا = [به ... اش]. مثال: «سینه سینه — آتا سینا» = (به سینه اش — به پدرش).
- ۱۹ - ما، مه = علامت نهی. مثال: «وورما — گلمه» = (نزن — نیا).
- ۲۰ - دی، دئی، دو، دوؤ = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی مطلق. مثال: «گشتدی — آلدی — دوردو — اولدو» = (رفت — خرید — ایستاد، برخاست — درگذاشت).
- ۲۱ - میش، فیش، موش، موْش = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی نقلی. مثال: «یشمیش — آلمیش — یوموش — گورموش» = (خورده — خریده — شسته — دیده).
- ۲۲ - بیردی، یزدی، وردو، وْردو = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی استمراری. مثال: «بیبیردی — آلبیردی — صولوردو — بولوردو» = (میخورد — می خرید — پُرمده میشد — تقسیم می کرد).
- ۲۳ - یر، یر، وْر، وْر = علامت سوم شخص مفرد در زمان حال. مثال: «گشیدیر — یاتیر — دورور — اولور» = (می رود — می خوابد — برمی خیزد — می میرد).
- ۲۴ - ایدی، ایدئی، اودو، اودو = علامت سوم شخص مفرد در زمان ماضی بعید. مثال: «گتیش ایدی — یاتمیش ایدی — اولموشودو — بولموشودو» = (رفته بود — خوابیده بود — شده بود — تقسیم کرده بود).
- ۲۵ - اره، ه = علامت سوم شخص مفرد در مضارع اخباری. مثال: «یاتار — بیلر» = (میخواهد — میداند، می فهمد).
- ۲۶ - لیق، لیک، لوق، لوک = حاصل مصدر. مثال: «وارلیق — ایستی لیک — یوتلوق — دوزلوک» = (هستی — گرمی — نیستی — راستی).

- ۲۷- **مک، ماق** = علامت مصدر. مثال: «بیلیمک — یازماق» = (دانستن — نوشتن).
- ۲۸- **ده، دا** = معادل «در» در فارسی. مثال: «اردیبلده — مغاندا» = (دراردیل — درمغان).
- ۲۹- **دن، دان** = معادل «از» در فارسی. مثال: «سیزدن — اوتلاردان» = (از شما — از آنها).
- ۳۰- **ه، ا** = معادل «به» در فارسی. مثال: «بیزه — اوتلارا» = (به ما — به آنها).
- ۳۱- **سه، سا** = حرف شرط [اگر]. مثال: «اؤلسه — قالسا» = (اگر بمیرد — اگر بماند).
- ۳۲- **ماز، مز** = علامت نفی. مثال: «قانماز — سؤنمز» = (نقهم، کودن — خاموش نشدنی).
- ۳۳- **جک، جاق** = علامت سوم شخص مفرد در زمان آینده. مثال: «گنجه جک — یازاجاق» = (خواهد رفت — خواهد نوشت).
- ۳۴- **ان، هن** = علامت فاعل. مثال: «ساتان — انهن» = (فروشنده — گننده).
- ۳۵- **لار، لر** = علامت جمع. مثال: «آغاچلار — ائولر» = (درختان — خانه ها).
- ۳۶- **کن** = [با اینکه، ضمن اینکه]. مثال: «ساواشارکن — بیلرکن» = (ضمن اینکه دعوا کرده — با اینکه میدانسته).
- ۳۷- **می، می، مو، مو** = پسوند سؤال. مثال: «گشتدی می؟ — یازدی می؟ — گوردومو؟ — دوردومو؟» = (آیا رفت؟ — آیا نوشت؟ — آیا دید؟ — آیا برخاست؟).
- ۳۸- **سین، سین، سون، سون** = برای سوم شخص مفرد (غایب) در زمان حال. مثال: «گشتین — قالشین — دوردسون — گوردسون» = (برود — بماند — برخیزد — ببیند).
- ۳۹- **گیل** = پسوند نسبت. [توضیح اینکه اصطلاح «گیل» در ترکی، معادل اصطلاح «اینا» یا «اینها» در فارسی، در برخی موارد نسبت مالکیت مکان را به شخص یا اشخاص میدهد، و در برخی موارد دیگر، یک شخص مورد نظر را با اقوام و بستگان، یا همراه و همراهان همان شخص جمع بندی میکند.] برای هر مورد، یک مثال:
- ۱- مورد اول:
- «هارا گندیرسن؟» — «دایشیم گيله» = (کجا میروی؟ — به خانه داریم اینا).
- ۲- مورد دوم:
- «آمالارئی کیم یتیب قورتارثب؟» — «حسن گیل» = (سببها را چه کسی خورده و تمام کرده؟ — حسن اینا).
- لازم بذکر است که «اینا» یا «اینها» در فارسی اصطلاحاً رایج، و در رابطه با این مفاهیم، ریشه خاصی ندارند.
- ۴۰- **دک** = حرف فاصله.
- در مکالمات روزمره (دک) به شش صورت دیگر متداول و رایج است:

- ۱ - جن: اردبيله جن، اوله نه جن
 ۲ - جان: تهرانا جان، قاچين جان
 ۳ - جک: اردبيله جک، اوله نه جک
 ۴ - جاق: تهرانا جاق، قاچين جاق
 ۵ - جه: اردبيله جه، اوله نه جه
 ۶ - جا: تهرانا جا، قاچين جا
 رايج ترين اين اصطلاحات در مکالمات شفاهي (جن) و در مکاتبات و کتابت (دک) می باشد.

□ صرف افعال در زمانهای مختلف

در زیر فرمول صرف کلیه افعال در تمام وجوه از زمانهای مختلف ترکی، درج شده است:

مصدر ← ریشه اصلی کلمه + علامت مصدری (مک، ماق)
 مثبت ← ریشه اصلی کلمه + پسوند زمان + پسوند شخصی
 منفی ← ریشه اصلی کلمه + علامت نفی + پسوند زمان + پسوند شخصی
 سؤالی ← ریشه اصلی کلمه + پسوند زمان + پسوند شخصی + پسوند سؤال + علامت سؤال
 سؤالی منفی ← ریشه اصلی کلمه + علامت نفی + پسوند زمان + پسوند شخصی + پسوند سؤال + علامت سؤال

□ توضیحاتی پیرامون ساخت و صرف افعال

- ۱ - ریشه های اصلی کلمات و پسوند زمان (فقط در زمانهای خاص) در تمام وجوه صرف و اشخاص (اول و دوم و سوم) مشترکند.
- ۲ - پسوند سؤال (می - مۆ - مۆ) در کلیه وجوه بعد از فعل صرف میشوند ولی در بعضی لهجه ها «مثلاً ترکی استانبولی» بعد از ریشه اصلی و علامت زمان و قبل از پسوند شخصی میآید. مثال:

در ترکی استانبولی

- گشتمه میش می سن؟
 گئوموش مۆسونوز؟

در ترکی آذربایجانی

- ۱ - گشتمه میشسن می؟
 ۲ - گئوموش مۆسونوزم؟

□ چند نکته مهم دستوری

۱ - کلماتیکه آخر آنها به حرف «ق» ختم میشوند، اگر ادامه یابند و حروف ماقبل و بعد آن صدا دار باشند، حرف «ق» تبدیل به حرف «غ» خواهد شد. مثال:

«... من یلیرم آیریلیغا درمان یوخ

آیریلیقدان آغیر اولان یامان یوخ

اؤلوم گلسه آیریلیغا آمان یوخ

آیریلیغین دردی بتر یاماندی

عزیزلریم آیریلماشین آماندی...».

۲ - در مکالمه، تلفظ برخی کلمات تغییر میکند اما چنانچه عین مکالمه درج شود، اشتباه خواهد بود. مثال:

کۆره ← کۆره ک = کمر، پشت، پارو

چۆره ← چۆره ک = نان

رَه ← رنگ = رنگ، لون

۳ - پسوند سؤال، به چهار صورت (می - می - مؤ - مؤ) هست ولی در مکالمه، بدون آنها نیز میتوان تکلم نمود. مثال:

در مکالمه ← یازیم ؟ = (بنویسم ؟)

در کتابت ← یازیم می ؟ = (آیا بنویسم ؟)

۴ - تعداد بسیار محدودی از کلمات به دو صورت نوشته و صرف میشوند که، چه در صرف و چه در کتابت هر دو صورت آنها صحیح و قابل قبولند. ولی از دو صورت فوق یکی در نگارش و دیگری در تکلم معمول است.

مثال:

در تکلم	در نگارش	مفهوم فارسی
تۆز پاق	تۆپراق	خاک
یار پاق	یاپراق	برگ
آسکیک	آکسیک	کم، ناقص
گۆرستمک	گۆسترتمک	نشان دادن

۶ - در دوم شخص مفرد و جمع (مثبت، منفی، سؤال و سؤال منفی از زمان ماضی نقلی) حذف حرف «ش» بلامانع است. یعنی تبدیل «آلمیشسان» به «آلمیشان» و امثال آن.

۷ - در صرف دوم شخص جمع (مثبت، منفی، سؤال و سؤال منفی) تبدیل پسوند شخصی «سینیز»، «شینیز»، «سۆنۆز» و «سۆنۆز» بترتیب به «سینز»، «شینز»، «سۆز» و «سۆز» بلامانع است.

۸ — در ترکی، برخی از کلمات با دوبار تکرار همراه با حرف «ها» و یا «آ» در میان، نسبت به مفهوم خود تأکید و نیز به شدت رواج مفهوم موضوع می افزاید.
مثال:

قاچ ها قاچ ← قاچ + ها + قاچ

یاز ها یاز ← یاز + ها + یاز

آل ها آل ← آل + ها + آل

گل ها گل ← گل + ها + گل

اصطلاحات فوق با حذف حرف «ه»، بصورت زیر امکان پذیر است:

«قاچا قاچ — یاز یاز — آل آل — گلا گل»

۹ — لغاتی هستند که به دو صورت نوشته و خوانده میشوند. هر دو صورت آنها درست و قابل قبول است. مثل: «قارا = قره» به معنای (سیاه). اگر چنانچه واژه فوق به یکی از صورتهای «قاره» یا «قرا» باشد، بدلیل عدم هماهنگی اصوات، اشتباه خواهد بود.

□ تکرار حرف بجای علامت (تشدید)

«تشدید» مختص به زبان عربی است که بعد از اسلام در زبان فارسی داخل شده. در عربی و فارسی، هرگاه یکحرف در یک کلمه دوبار پشت سر هم باشد، از تکرار آن خودداری و بجای آن، حرف مورد نظر را یکبار آورده، رویش علامت تشدید ُ قرار میدهند. مثل: نبوت (نبوت).
عکس این عمل در نگارش لغات ترکی مشاهده میشود که مانند کلمات انگلیسی و برخی زبانهای دیگر، نیازی به علامت بخصوص نداشته، و بجای تشدید، همان حرف دوبار تکرار میشود. مثل: «ساقال» و «آکلاه».

توضیحی در مورد حروف بکار گرفته شده در این کتاب:

◀ به منظور نشان دادن حرکات و تلفظ صحیح صائنها در متن کتاب، علاوه بر حروف الفبای فارسی (عربی)، ناگزیر باید از الفبای بیگانه دیگری نیز استفاده می شد. بهترین الفباهای خارجی برای ادای صائهای زبان ترکی، حروف الفبای «اسلاو» بود. اما چون در چاپخانه های ایران این نوع حروف موجود نیستند، مجبور به استفاده از الفبای دیگری شدیم.

برای اینکار الفبای ترکی استانبولی نیز ناقص بنظر آمد، ناچار از حروف قراردادی خاصی استفاده نمودیم که جدول تطبیقی آن با حروف الفبای عربی و اسلاو در صفحات مقابل و بعد آن مندرج است. خوانندگان و پژوهندگان محترم برای تلفظ صحیح صائنها میتوانند از حروف تطبیقی این جدول استفاده کنند.

«مؤلف»

مثال	فوننگ	اسلاو	فارسی (عربی)
AZERBAYCAN = آذربایجان	A	A	آ
(ادبیات = EDEBIYAT) (عتمل = EMEL)	E	ə	آ-ع
(انرکک = ÉRKEK) (عینی = ÉYNI)	É	E	آ-ع
BALA = بالا	B	Б	ب
PATRON = پاترون	P	П	پ
(تهران = TÉHRAN) (طوفان = TUFAN)	T	T	ت-ط
(ثمر = SEMER) (سارا = SARA) (سمد = SEMED)	S	C	ث-س-ص
CENG = جنگ	C	Ч	ج
ÇIL = چیل	Ç	ч	ج
(آفر = EHER) (هیس = HIS)	H	h	ح-ه-ه
XAL = خال	X	X	خ
DALDALANMAG = دالدا لانا مق	D	Д	د
(ذات = ZAT) (ضرر = ZERER) (زینب = ZÉYNEB)	Z	З	ذ-ز-ض-ظ
RAZI = راضی	R	P	ر
JURNAL = ژورنال	J	Ж	ژ

ĜEM - غم	Ĝ	F	غ
FAL - فال	F	Ф	ف
GARA - قارا	G	Г	ق
KILKE - کیلکه	K	К	ک
ĜÉTMEK - گتسک	Ĝ	К	گی
LAL - لال	L	Л	ل
MAL - مال	M	М	م
NAL - نال	N	Н	ن
(OLMAG - اؤلماق) (DOLU - دولو)	O	O	او-ؤ
(ÖLMEK - اؤلمک) (GÖRMEK - گورمک)	Ö	Ө	او-ؤ
(ULDUZ - اۆلدوز) (GURU - قورۇ)	U	У	او-ؤ
(ÜZÜM - اوزۇم) (TÜLKÜ - تۆلکۆ)	Ü	У	او-ؤ
(VURGUN - وۇرغون) (VÉRGI - وىرگى)	V	B	و
(YAY - ياي) (DÜNYA - دۇنيا)	Y	J	ی-یہ
(YAZ - ياز)	Y	J	ی-یہ
(DIRI - دىرى) (ITI - ايتى) (BIR - بير)	I	И	ای-ی-یہ
(GİZİL - قىزىل) (İLDİRİM - ایلدیریم)	Î	Ы	ای-ی-یہ

بخش (۲)

فرهنگ لغات متشابه

کلیه لغات موجود در این فرهنگ، به ترتیب حروف الفبای فارسی (عربی) تنظیم گردیده است.



(2)

**BENZER SÖZCÜKLER
BÖLÜMÜ**

$A = \bar{A}$

(۱) نخستین حرف الفبای

آذربایجانی

(۲) حرف تعجب

(۳) علامت ندا

(۴) مخفف آقا

$AT = \bar{A}T$

(۱) اسب (حیوان)

(۲) بیانداز (امر بر انداختن)

$ATA = \bar{A}T\bar{A}$

(۱) پدر

(۲) کاش بیاندازد

(۳) اگر بیاندازد

* $ATAL\bar{I}\bar{G} = \bar{A}T\bar{A}L\bar{I}\bar{G}$

(۱) پدرخوانده، ناپدری

(۲) وظیفه پدري

* $ATLAMAG = \bar{A}T\bar{L}MAG$

(۱) سوار اسب شدن

(۲) پرت شدن، فرو ریختن

$ATMA = \bar{A}TMA$

(۱) پرتاب

(۲) پرتاب مکن

$ATM\bar{I}\bar{S}(ALTM\bar{I}\bar{S}) = \bar{A}T\bar{M}\bar{I}\bar{S}$

(۱) شصت (عدد ۶۰). «این واژه

با این معنا، در اصل (آلتَمِش)

میباشد که در زبان محاوره ای

معمولاً (آتمیش) تلفظ میشود:

«آلتَمِش ایللیک عؤمرؤم اؤلدو

سنده برباد اربیل / بیرده نا مردم

اگر انتسم سنی یاد اربیل! —

علی اکبر صابر».

(۲) انداخته «است». رها کرده

«است»، (صرف سوم شخص مفرد

از «آتماق» در زمان ماضی نقلی).

$AT\bar{I}\bar{S}MA = \bar{A}T\bar{I}\bar{S}MA$

(۱) درگیری، نزاع، تیراندازی

(۲) منازعه نکن، تیراندازی مکن

$AT\bar{I}LMA = \bar{A}T\bar{I}LMA$

(۱) پرش، جهش

(۲) تَپر (پرش مکن)

$AT\bar{I}M = \bar{A}T\bar{I}M$

(۱) پرتاب

(۲) دفعه، بار: ← (نشچه آتیم =

چندبار)

(۳) خرج سلاح به اندازه یکبار

(باروت)

(۴) انداختنی (قرص، مشروب)

(۵) بیاندازم

(۶) اسیم (اسی من)

* $AC\bar{I} = \bar{A}C\bar{I}$

(۱) تلخ

(۲) سوز درد: ← (انشاء الله

بواجی آخیر آجینیز اولار)

(۳) میریزد، جاری هست. «در

مورد مایعات» ←

«عومورسانکی سود ورآخیر /

حثیران دوروب هئی باخیرام / یشه

دالیب خیاللارا / من ده اؤنونلا

آخیرام: ح. م. ساوالان»

آرا = *ARA*

(۱) دوری

(۲) رابطه

(۳) فاصله

(۴) بگرد، جستجو کن

(۵) در میان: ← «بیزلر آرا بئله بیر

عادت وار = در میان ما یک چنین

عادتی وجود دارد).

آرتما = *ARTMA*

(۱) ازدیاد، انتشار، پیشرفت

(۲) زیاد مکن، ترقی مکن،

همچنین به معنای «آرتیرما».

آرتیق = *ARTÎG*

(۱) باقی از، بقیه

(۲) خیلی، زیاد

(۳) دیگر

آرخا = *ARXA*

(۱) پشت، کمر، عقب

(۲) کمک، پشتیبان

(۳) نسل، اجداد

آرد = *ARD*

آجینماق = *ACÎTMAG*

(۱) تلخ کردن

(۲) رنجانیدن

آجیماق = *ACÎMAG*

(۱) تلخ شدن

(۲) دلسوزی کردن

آچار = *AÇAR*

(۱) کلید، سویچ

(۲) می‌گشاید، باز میکند، بلی باز

میکند. ← «گژیون آلتون

ساچلی قیزی نور ساچار /

انسانلارین توقون کؤنلونو آچار:

حسین جاوید»

آچما = *AÇMA*

(۱) افتتاح، گشایش

(۲) باز نکن

آخ = *AX*

(۱) امریه «آخماق»

(۲) حرف ندا

آخماق = *AXMAG*

(۱) جاری بودن، جاری شدن،

ریختن

(۲) احمق، ابله

آخیر = *AXÎR*

(۱) آخر، پایان، انتها

(۲) آخور

(۲) آویزان، آویخته، معلق: ←
 «دونیا دا کؤر پو چوخلدور —
 آدلیسی، آد سیزی وار — دمیردن
 آسما کؤر پو — داشدان هؤرولمه
 کؤر پو: آذراوغلو».

آش = AŞ

(۱) سوپ، آش، خوراکی آبکی،
 غذای بیمار
 (۲) بگدن عبور کن، «امر به
 آشماق»
 (۳) ماده‌ای که چرم را با آن مهبای
 دباغی کنند.

* آشماق = AŞMAG

(۱) گذشتن
 (۲) تأمین شدن
 (۳) افتادن: ← «اوطرف بوطرفه
 چوخ آشدی آنجا ق گؤزلرینه
 یوخو گلکه دی».

* آشیرماق = AŞİRMAG

(۱) برداشتن، انداختن: ←
 «کمربنی چیگینه آشیردی»
 (۲) بهم ریختن، افکندن
 (۳) با ولع بلعیدن

آشیریم = AŞİRİM

(۱) کمره کوه، تیغه کوه
 (۲) عبور دهم، بگنرانم
 (۳) بخورم، بنوشم
 (۴) بیاندازم، بیافکنم.

(۱) بقیه

(۲) پشت

آریقلاما = ARİGLAMA

(۱) لاغری

(۲) لاغر مشو

آز = AZ

(۱) کم، اندک

(۲) امر به «آزماق = گم شدن، از
 راه به در شدن»

آزار = AZAR

(۱) بیماری، کسالت، مریضی،
 مرض

(۲) آزار اذیت، مرض

(۳) گم میشود، از راه بدر میشود

آزارلاما = AZARLAMA

(۱) کسالت، مریضی

(۲) بیمار مشو، مریض نشو

آزالتما = AZALTMA

(۱) کاهش، عمل کاهش دادن،

عمل کم کردن

(۲) کاهش نده، کم نکن

* آزی = AZİ

(۱) دندان آسیا

(۲) حداقل

* آسما = ASMA

(۱) رخت آویز

* آغ = AG

(۱) رنگ سفید

(۲) لکه قرینه چشم

(۳) تور

(۴) قسمت وسط شلوار

(۵) خوب و خوش: «آغ گون

آغاردار - قاراگون قارالدار»

(۶) نافرومان، عاق

(۷) بکلی، سراپا

(۸) روشن

* آغاج = AGAC

(۱) درخت

(۲) فرسنگ (واحدی در طول)

* آغا جلا شماق = AGACLAŞMAĞ

(۱) همدیگر را با چوب زدن

(۲) تبدیل به چوب شدن

* آغارتما = AGARTMA

(۱) سفید کاری

(۲) سفید نکن

* آغارما = AGARMA

(۱) سفیدی، سفید شدگی

(۲) سفید نشو

* آغالیق = AGALIG

(۱) حکومت، آقایی

(۲) ملک اربابی

* آغ باغیر = AG BAĞIR

(۱) نام مرغی است

(۲) ریه، شش

(۳) جیون، ترسو

* آغ بیر چک = AG BIRÇEK

(۱) بزرگ خاندان

(۲) گیس سفید، سالخورده: «

«آغ بیر چکلر ائلچی لیگه گنده نده

/ آنا قیزاخشییر دوعاوتره نده ... —

پیروز»

* آغلار = AĞLAR

(۱) گریان

(۲) جمع «آغ»، سفیدها

* آغلاما = AĞLAMA

(۱) گریه و زاری، سوگواری

(۲) گریه نکن

* آغی = AĞI

(۱) سم، زهر

(۲) نوحه، ضجه، مرثیه،

مرثیه خوانی

(۳) سفید را (آغ + ی = سفید + را)

* آغیل = AĞIL

(۱) عقل، حافظه، ذرایت

(۲) آغل، طویله

* آل = AL

(۱) سرخ، قرمز: «گوردوگوم

دونیا بوتون آلدی / ساندی

یاخشینی، پسی آلدی / جوتونک

صاییب، دوزواگری / قارایا

آلتی = ALTİ

(۱) شش (عدد ۶)

(۲) زیرش، زیر او

آلتین = ALTİN

(۱) طلا، زر

(۲) زیرت، زیر تو

آلداتما = ALDATMA

(۱) گول زنی، فریب

(۲) گول نزن، فریب مده

آلداهما = ALDAHMA

(۱) گول خوری، فریب خوری

(۲) گول نخور، فریب نخور

آلما = ALMA

(۱) سیب (از میوه جات)

(۲) نگیر، نخر

آلیجی = ALİCİ

(۱) تحویل گیرنده، خریدار

مشتري

(۲) درنده، شکارگر

(۳) تیزبین، چابک، زرنگ

(۴) آلت گیرنده «در ارتباطات»

*** آلیشگان = ALİŞGAN**

(۱) آلت سوزاننده، وسیله احتراق

(۲) خو کرده، عادت کرده

آلیشما = ALİŞMA

(۱) آتش زائی، اشتعال

باخیب، دندلی آلدی - پیروز

ثمرینی

(۲) سوزان، سوزاننده

(۳) حيله، مکر، کلک

(۴) سرخاب

(۵) نام یکی از موجودات افسانه‌ای

وخرافی

(۶) خاندان، ایل و تبار، قبیله

(۷) امر به «آلماق» به معنای

خریدن

(۸) امر به «آلماق» به معنای

گرفتن

آلا = ALA

(۱) الوان، رنگارنگ

(۲) مخفف «آلاق» بمعنای علف

هرزه و گیاه خودرو

(۳) بگير (از من بگير)

(۴) ترکیبی از «آل + ا»، به حيله،

به آل، به خاندان، به «رنگ» قرمز

(۵) کاش بگيرد، کاش بخرد

(۶) نام نوعی بیماری پوستی

آلاجا = ALACAG

(۱) خواهد گرفت، خواهد خرید

(۲) طلب

آلاق = ALAG

(۱) علف هرزه، گیاه خودرو

(۲) بخريم، خریداری کنیم

(۳) بگيريم (از دست کسی)

ووروردو»

آنلاما = *ANLAMA*

(۱) ادراک، فهم

(۲) درک نکن، نفهم

آی = *AY*

(۱) حرف ندا، علامت ترس و درد

(۲) ماه، قمر

(۳) ماه، از تقسیمات سال:

«آذرآیی = آذرماه»

آیا = *AYA*

(۱) آیا، علامت سؤال، «اصطلاح

غیر ترکی مصطح در زبان

محاوره ای ترکی»

(۲) به ماه: «آیا باخ = به ماه

نگاه کن»

* آیری = *AYRI*

(۱) دیگر

(۲) جدا و مستقل

(۳) فاصله دار دور

* آیلیق = *AYLIĞ*

(۱) حقوق و معاش «ماهانه»

(۲) ماهانه

(۳) آنچه زمان آن با «ماه» سنجیده

شود که معنی اول هم بدان ناظر

است: «بیر آیلیق اوشاق =

بچه یک ماهه»

* اختیار = *IXTIYAR*

(۲) آتش مگیر، نسوز، از شدت

حرص و عصبانیت آتش مگیر:

«پیروز بئله شعرینی یاز ما قدا

آلیشما — چوخ یاوه چالیشما!»

(۳) خو «گرفتن»، عادت

آلیم = *ALİM*

(۱) طلب

(۲) بگیرم، بخرم

آلینماز = *ALİNMAZ*

(۱) دست نیافتنی

(۲) خریده نمی شود

• (۳) اگر این کلمه بصورت

مصدری «آلینماق» در نظر گرفته

شود، معنی سوم آن «متأسف

شدن» و «رنجیدن» نیز میشود.

* آن = *AN*

(۱) لحظه، آن

(۲) بیاد بیاور

* آنالیق = *ANALIG*

(۱) نامادری، مادرخوانده

(۲) وظیفه مادری

* آنجاق = *ANCAG*

(۱) لکن، اما: «آنجاق بیزیم

هنج زادیمیز یوخیدی — شکر

آلاهاکی قارنیمیز توخیدی»

(۲) فقط: «یاسمن آنجاق

آلاق اوتلاری نین باشینسی

(۳) وزش

(۴) نوعی از چادر شب

اسیر = *ESIR*

(۱) اسیر، گرفتار، دربند

(۲) میوزد

(۳) میلرزد، تکان میخورد

افاده = *IFADE*

(۱) افاده، خودنمایی، تظاهر

(۲) اظهار ایراد، شرح، بیان

اکمه = *EKME*

(۱) کشت و زرع، کاشت

(۲) کشت مکن، نکار

اکمک = *EKMEK* *

(۱) از سروا کردن

(۲) کاشتن

(۳) دربرخی لهجه های ترکی

«نان»

ال = *EL*

(۱) دست، ید

(۲) دفعه، بار

(۳) طرف، سمت، سو، ردیف

اللشمه = *ELLESME*

(۱) جهد، تلاش

(۲) تلاش نکن، کوشش مکن

اللمه = *ELLEME*

(۱) دستمالی

(۲) سنگ، صخره

(۱) حق انتخاب، برگزیدن، اختیار

(۲) پیر، مسن

* ار = *ER*

(۱) شوهر

(۲) مرد، جوانمرد

ارشی = *IRSI*

(۱) ارشی، از نیاکان رسیده، از پدر

و مادر منتقل شده

(۲) ارشش، ارث او «ارث + ی =

ارث + ش»

* اررضی، عرضی = *ERZ*

(۱) خاک، زمین

(۲) ارائه، بیان

(۳) پهنای

(۴) ارز (فارسی)

* اثره، اسر = *ESER*

(۱) رذ، آنچه از کسی یا چیزی

برجای بماند: «بیراثله گون ده

گلر، دان یشلی هریشده اسر / آلاز

الهامین اوگوندن، یارادار شاعر اثر -

افشار»

(۲) نفوذ از کسی یا چیزی

(۳) سوم شخص مفرد از فعل ماضی

«اسمک»

* اسممه = *ESME*

(۱) نوعی گیاه صحرائی

(۲) لرزش

اوتوشمه = ÖTÜŞME

- (۱) خوشرفتاری
(۲) مسابقه، رقابت
(۳) عجله، شتاب
(۴) مسابقه نده، رقابت ممکن،
مشتاب، خوشرفتاری نکن، عجله
نکن

*** اوجاق = OCAG**

- (۱) اجاق
(۲) امکته و اشیاء مقدس
(۳) مرکز، محفل، کانون: «بو
جنت اوجاغی علم اوجا
غیدیر-اسکی یاشاییشی ووروب
داغیدیر: میکائیل مشفق»

*** اوجماق = UÇMAG**

- (۱) پریدن، پرواز کردن
(۲) ریزش «دیوار و سقف»
(۳) بهشت «در اصطلاح قدیم»

*** اؤخ = OX**

- (۱) تیر، پیکان
(۲) محور
(۳) حرف ندا در موقع درد، آخ!

اؤخشاتما = OXŞATMA

- (۱) شبیه سازی، مانند سازی،
تقلید، نظرگویی

- (۲) همانند نکن، نظیر هم نکن

*** اؤخشاما = OXŞAMA****(۳) دست مالی مکن****اللی = ELLI**

- (۱) پنجاه (عدد ۵۰)
(۲) دست دار، قدرتمند، زرنگ،
جلد و چابک
(۳) دارای دست

*** آلم، غلم = ELEM**

- (۱) کدر، حزن
(۲) بیرق، علم

*** امل، عمل = EMEL**

- (۱) آرزو
(۲) کار، نعل

*** اؤتمک = ÖTMEK**

- (۱) گذشتن
(۲) سرود خواندن

اوتوروم = OTURUM

- (۱) جلسه، نشست
(۲) وعده
(۳) بنشینم

اوتوشمک = ÖTÜŞMEK

- (۱) خوشرفتاری کردن، گذران
کردن، کنار آمدن
(۲) پیشی جستن، رقابت، مسابقه
«دو»
(۳) قناعت کردن
(۴) روبراه کردن
(۵) آواز خواندن، همنا شدن

- (۱) بلعیدن، قورت دادن، بلع دادن
(۲) بردن (مقابل باختن در بازی یا مسابقه)

اۆره ک = ÜREK

- (۱) دل، قلب
(۲) جرأت، شجاعت

اۆز = ÜZ

- (۱) روی، صورت
(۲) سرشیر
(۳) امر به «اوزمک»

اۆزلهشدیره = ÜZLEŞDIRME

- (۱) روبرو کردن، رویارو کردن
(۲) روبرو مکن، رویارو نکن

اۆزلهشمه = ÜZLEŞME

- (۱) روبروئی، مطابقت، موافقت
(۲) روبرو نشو، رویارو نشو

اۆزمک = ÜZMEK

- (۱) شنا کردن
(۲) کندن، بریدن، قطع کردن
(۳) متأسف شدن

اۆزن = ÜZEN

- (۱) شناگر، شنا کننده
(۲) برنده، قطع کننده، آنچه یا آنکه بریده و یا قطع کرده است.

اۆزوم = ÜZÜM

- (۱) انگور، مو، عنب
(۲) شنا کنم

- (۱) مانند بودن، شبیه
(۲) شریک درد کسی شدن: —
«هرکس اۆلوسونواوخشار»
(۳) نوازش: — «گل ایپک
ساجینسی اوخشاییم — بیر آن
داسنینله یاشا یم: میکائیل مشفق»

اۆخو = OXU

- (۱) بخوان، «آواز» بخوان: —
«داریکیر سانساء سه تاری اله آل
بیر چال اۆخو — افشار»
(۲) بخوان، قرائت مکن، مطالعه کن
(۳) تیر را، پیکان را: —
«قلیمی ائبله هدف کپیریگین ایله
چال اۆخو — افشار»

اۆخوما = OXUMA

- (۱) به تیرم، به پیکانم: —
«گۆتوردوم گۆردوم اۆخوما قان
یاخیلمیشدی = برداشتم و دیدم به
تیرم خون مالیده شده بود»
(۲) خواندن، قرائت، مطالعه
(۳) نخوان، مطالعه نکن، قرائت
مکن

اۆدوم = UDUM

- (۱) جرعه، قورت
(۲) قورت دهم، بنوشم
(۳) بُرد (مقابل باخت در بازی)
(۴) بیرم (مقابل ببازم در بازی)

اۆدماق = UDMAG

اویان = OYAN

- (۱) آن طرف، آن سو
(۲) بیدار شو!، امر به «اویانماق»
(۳) کتنده، سوراخ کننده

اویدورما = UYDURMA

- (۱) افسانه، جعلی، دروغ، دروغین، ساختگی
(۲) جعل نکن، دروغ مگو، ن ساز

اویرنمه = ÖYRENME

- (۱) آموزش، تعلیم، عادت، یادگیری، فراگیری
(۲) عادت نکن، فرامگیر، نیاموز

اویماق = OYMAĞ

- (۱) سوراخ کردن، کندن
(۲) فرو رفتگی
(۳) طایفه، قبیله

*** اویناش = OYNAŞ**

- (۱) آشنا، دوست، عاشق
(۲) امر به «اویناشماق»

اویناما = OYNAMA

- (۱) بازی، رقص
(۲) بازی مکن، نرقص

اهلی = EHLİ

- (۱) رام، مطیع، اهلی
(۲) اهلی: ← «ایران اهلی = اهلی ایران»

(۳) صورت، چهره من: ←

- «قیریشیب بوتون آلنیم اوزوم / گره ک دونیا دان من ال اوزوم / نشله ییم آنجاق چاره م هنج یوخ / بودنیزده چوخ گره ک اوزوم — پیروز نمرینی».

(۴) ببرم، قطع کنم*** اوو = OV(AV)**

- (۱) شکار، صید
(۲) امر به «اووماق»

اول (اول) = EVVEL

- (۱) نخست، اول
(۲) ابتدا، پیش از، قبل از: ← «نشچه گون بوندان اول = چند روز پیش از این».

اولچمه = ÖLÇME

- (۱) اندازه گیری، سنجش، معیار
(۲) اندازه نگیر، نسنج

اولچور = ÖLÇÜR

- (۱) اندازه، مقیاس، معیار
(۲) اندازه میگیرد، می سنجد

اونوتما = UNUTMA**(UNUDMA)**

- (۱) فراموشی
(۲) فراموش نکن، از یاد مبر

*** اتولی = EVLİ**

- (۱) دارای خانه، خانه دار
(۲) متأهل

* **ایکی باشلی = İKİ BAŞLI**

- (۱) دوسره، دوسره
(۲) میهم و باکتابه و ابهام

* **اینجی = İNCİ**

- (۱) مروارید
(۲) امر به «اینجیمک»
(۳) پسوندی برای اعداد: —
«بیرینجی = اولین»

آیلمه = EYİLME

- (۱) انحناء، خمیدگی
(۲) خمیده نشو، کج نشو

باب = BAB

- (۱) دن دروازه، معبر
(۲) بخش، فصل «کتاب»
(۳) برابر، حریف، رقیب، همنا

باتاق = BATAG

- (۱) باتلاق، لجن، لجنزار
(۲) رکورد
(۳) فرو رویم: — «گل
سووباتاق = بیا در آب فرو رویم»

باخار = BAXAR

- (۱) می‌نگرد، نگاه میکند
(۲) جای وسیع، جای منظره دارو
دیننی

باخیش = BAXIŞ

- (۱) طرز نگاه کردن، نگاه
(۲) معالجه، معاینه

آشمه = EŞME

- (۱) تابیده، بافته
(۲) نباف، بافت مکن

ایت = İT

- (۱) سگ (از حیوانات)
(۲) گم شو!، امر به «ایتمک»

ایتی = İTİ

- (۱) تیز، بُرنده
(۲) سگ را: — «ایتی گوردوم
= سگ را دیدم»

ایچ = İÇ

- (۱) باطن، داخل، درون
(۲) بنوش!، امر به «ایچمک»

ایچیم = İÇİM

- (۱) جرعه، قورت
(۲) بنوشم: — «بیر آز سووئر
ایچیم = مقداری آب بده بنوشم»
(۳) داخلم، داخل من: — «قار
نیمین ایچی = داخل شکمم»

ایچین = İÇİN

- (۱) بنوشید!، امر به «ایچمک»
خطاب به دو یا چند نفر
(۲) داخلت، داخل تو

ایزلمه = İZLEME

- (۱) پیگیری، ردیابی، تعقیب
(۲) پیگیری مکن، دنبالش مرو،
ردیابی نکن، تعقیب نکن

- (۱) آشتی، صلح، سازش
(۲) آشتی نکن، صلح مکن،
سازش نکن

* باز = BAZ

- (۱) باز (نام مرغی هست)
(۲) علاقه: «طبعیم روحوم
منه چوخلوباز اولدو: موغان اوغلو»

* بازار = BAZAR

- (۱) بازار
(۲) یکشنبه

باسما = BASMA

- (۱) فشرده
(۲) چایی
(۳) جوهر خشک کن
(۴) جعلی، ساختگی
(۵) رنگ مو
(۶) مهر
(۷) فشارنده، نقشار

باش = BAŞ

- (۱) سر، کله
(۲) بالا، صدر
(۳) نوک، ابتدا
(۴) انتها، نوک
(۵) برتر، ممتاز
(۶) سرپرست، رئیس، سرکرده
(۷) بار، دفعه، مرتبه
(۸) اصل، ریشه
(۹) نفر (واحد شمارش انسان)

- (۳) نگرش و بررسی اجمالی،
نگاه: «ادبیات تاریخینه بیر
باخیش = نگاهی به تاریخ
ادبیات»

بادامی = BADAMÎ

- (۱) بادامی، چون بادام،
بادام گون: «بادامی گؤزلر =
چشمان بادامی»
(۲) بادام را

بار = BAR

- (۱) ثمره، میوه، محصول
(۲) بار سنگینی، وزن
(۳) کفک روی نان
(۴) بار، رستوران

بارات (برات) = BARAT

- (۱) برات، قبض
(۲) جشن نیمه شعبان
(۳) از اسامی مردان (بارات =
برات)

باری = BARÎ

- (۱) باری، به هر حال، حداقل:
«سیزلرده یازین یادانله بین
بیزلری باری، — «: تمرینی»
(۲) بارو، حصار
(۳) بار را، به معانی: «میوه را، بار
را، رستوران را»

باریشما = BARÎŞMA

باشلیق = BAŞLÎG

(۱) کلاه

(۲) شیربها

(۳) عنوان، سرلوحه

باغ = BAĞ

(۱) باغ، درخت زان گلزار

(۲) بند، ریمان، طناب، نخ

باغا = BAĞA

(۱) لاک پشت

(۲) زخم پای اسب

(۳) دوزیست

(۴) به باغ: «باغا گشتی =

به باغ رفت»

(۵) به باغ: «باغا باخ

گورنجه باغلانیب = ریمان را

بین چگونه بسته شده»

*** باغری قارا = BAĞRÎ GARA**

(۱) باقرقره (نام مرغی است)

(۲) محزون و مکدر (سیاه قلب)

باغلاما = BAĞLAMA

(۱) بسته بندی، بقیچه، بسته

(۲) مسابقه، مشاعره، مناظره

(۳) نبند: «قاپینی باغلاما =

درب را نبند»

باغیر = BAĞÎR

(۱) جگر سیاه، دل، قلب، سینه،

کید

(۲) آغوش، بغل

(۳) بانگ برآون فریاد کن، امر به

«باغیرماق»

*** باغیشلاماق =****BAĞIŞLAMAG**

(۱) بخشیدن، هدیه کردن

(۲) بخشیدن، عفو کردن

بال = BAL

(۱) عسل، شهد

(۲) بال، جناغ

(۳) نوعی رقص

بالا = BALA

(۱) اولاد، بچه، فرزند، کودک

(۲) کلمه خطاب عامیانه برای

کوچکتر از خود

(۳) ریز، کوچک

(۴) بلا

باها = BAHA

(۱) ارزش، بها، قیمت

(۲) پر بها، گرانقیمت

ببیک = BEBEK

(۱) مردمک چشم

(۲) بچه، طفل، کودک

برک = BERK

(۱) جامد، سخت، سفت، محکم

(۲) سالم، قوی، نیرومند

(۳) تند، تیز، سریع

(۴) غلیظ

(۵) خسیس، مییج

BESTE = بسته

(۱) بسته، پیچیده شده

(۲) آواز آهنگ، ترانه

(۳) میان و متوسط «فقط ویژه

استفاده در مورد قد و قامت» —

«بسته بوی = میان قد،

متوسط القامه»

BELGE = بلگه

(۱) حلقه نامزدی

(۲) سرحد، مرز

(۳) برگ، بهانه، دستاویز

(۴) مچ پیچ، آلت پارچه‌ای از قبیل

کت، پالتو، پتو، چادرو... به عنوان

سپر برای دفاع در نزاع و دعوا.

(۵) قیسه نازک گوشت یا جگر

میاه

BORU = بورؤ

(۱) لوله «گوارش و تنفس»

(۲) لوله، دودکش

(۳) سازبادی با صدای بم

BURUG = بوروق

(۱) اخته

(۲) پیچیده، پیچ خورده

(۳) چاه «نفت»

BOŞ = بوش

(۱) خالی، تهی، پوک، پرچ

(۲) نرم، شل

(۳) عبث، بی فایده، بی معنی

(۴) آسان، ساده، سهل

(۵) بی شوهر، بیوه

BOŞAMA = بوشاما

(۱) طلاق، عمل طلاق

(۲) طلاق نده

BOĞULMA = بوغولما

(۱) اختناق، خفگی

(۲) خفه نشو

BÖLME = بؤلمه

(۱) تقسیم «عمل تقسیم»

(۲) شعبه بزرگ ادارات

(۳) واحد کوچک نظامی

(۴) بخش، قسمت

(۵) تقسیم نکن، جدا نکن

BULUD = بولود

(۱) ابر غلیظ، ابر، مه

(۲) ترس، خطر

(۳) غم و اندوه، دوری

(۴) بشقاب بزرگ، دیس

(۵) اسفنج، ابر

BOYA = بویا

(۱) رنگ، لون

(۲) رنگ کن، رنگ بزن

(۳) به قد، به قامت: — «بویا

باخ = به قد و قامت نگاه کن»

BOYLU = بویلو

(۱) آبستن، باردان حامله

(۲) قد دار بلند قد

BÉL = بئل

(۱) پشت، کمر، گرده، میان

(۲) بیل (بیل باغبانی)

BÉYT = بیت

(۱) دومصرع از شعر

(۲) خانه، سرا (واژه عربی مصطلح در زبانهای ترکی و فارسی)

BIT = بیت *

(۱) شپش

(۲) امربر «بیتمک»

BIÇİM = بیچیم

(۱) بُرش (برش پارچه از روی الگو برای دوختن آن)

(۲) اندازه، ریخت و قیافه، شکل ظاهری

(۳) قد و قامت

(۴) بِیژم، (بُرش دهم)

(۵) درو کردن محصولات زراعی

BIRLEŞME = بیرلشمه

(۱) اتحاد و اتفاق، ترکیب، یگانگی

(۲) دست به یکی نکن: —

«دو شمنیله بیرلشمه = بادشمنت دست به یکی نکن، با دشمنت

سازش مکن»

PATRON = پاترون

(۱) فشنگ، چاشنی فشنگ

(۲) الگو، اندازه

(۳) لوله

PARA = پارا

(۱) پاره، تکه

(۲) پول

PARÇA = پارچا

(۱) پارچه

(۲) پاره، تکه، قطعه

(۳) بخش، قسمت

(۴) به پارچ: — «پارچا سوتوک

= به پارچ آب بریز»

PAS = پاس

(۱) زنگ، زنگان مس اکسید شده

(۲) ران سَر

(۳): — «پاس و نرملک = پاس

دادن، دست به دست کردن»

PASLI = پاسلی

(۱) زنگ زده، زنگ دار

(۲) باسَر، رازدان دارای راز

PEPILEMEK = پیپ له مک *

(۱) چربی کردن، چرب کردن

(۲) فریب دادن

PERDE = پرده *

- (۱) درد، غم و غصه، فکر و خیال
(۲) به ظرف

تاغ = TAG

- (۱) سقف، طاق، گنبد
(۲) ساقه گیاه و بوته جالیزاری

تام = TAM

- (۱) پُر، تمام و کمال، تام، کامل، مطلق و واحد، مملو
(۲) طعم، مزه

*** تاوار = TAVAR**

- (۱) مال
(۲) قیمتی، گرانبها: «صونرا تاوار سازینی دوشونه سیخندی، باخاق نه دندی: میکائیل مشفق»

*** تاوان = TAVAN**

- (۱) توان
(۲) سقف
(۳) تاوان، جبران خسارت

تای = TAY

- (۱) تک، لنگه و تا، یک
(۲) حریف، رقیب
(۳) گونی، کیسه
(۴) جهت، سمت، طرف، ورن سو
(۵) ساحل، کنار
(۶) پشت، ماورا، ورا

تایا = TAYA

- (۱) پوشش، پرده

- (۲) هر فصل از نمایش، پرده
(۳) پرده «موسیقی»

پوزولما = POZULMA

- (۱) اختلال، پریشانی
(۲) پاک شده گی
(۳) پریشان مشو، ناراحت نشو

*** پوللو = PULLU**

- (۱) پولدار، ثروتمند
(۲) پولک داس دارای پولک

تار = TAR

- (۱) تار، از آلات موسیقی
(۲) تیره و تار، کس کم نون مات

تاریم = TARİM

- (۱) سفت، کشیده شده، محکم
(۲) زراعت، فلاحت، کشاورزی
(۳) تارم، (تار من)، منظور از تار در این بند آلت موسیقی است.
(۴) واژه «تاری» مخفف «تانی» (به معنای خداوند) هست که در زبان محاوره ای ادا میگردد. از این رو «تاریم» نیز مخفف همان «تانیسم» (به معنای خدای من) محسوب میگردد.

*** تاس = TAS**

- (۱) ظرف
(۲) طاس نرد

تاسا = TASA

(۶) گیس، موی سر
 (۷) پشته، تپه
 (۸) خربزه کوچک و نارسیده
تک = TEK

(۱) تک، تنها
 (۲) یک
 (۳) مانند: «... گوزه ن بیلر
 ساوالان تک داغیم وار: پیروز
 ثمرینی»
 (۴) فقط: «... تک بوغالمده
 دؤلتین اولسون: صابر»

تن = TEN
 (۱) بدن، تن
 (۲) برابر، مساوی، معادل

توپ = TOP
 (۱) توپ «بازی»، گوی
 (۲) توپ «جنگی» (اسلحه)
 (۳) طاقه «پارچه و امثالهم»

توپلاما = TOPLAMA
 (۱) تألیف، جمع آوری، گردآوری
 (۲) جمع زدن
 (۳) جمع نکن، گردآوری مکن

توت = TUT(DUT)
 (۱) بگیری (امربه گرفتن)
 (۲) توت، (از میوه جات)

*** توتماق = TUTMAG
 (DUTMAG)**
 (۱) مناسب بودن، برازنده شدن

(۱) تل و انباشته علف
 (۲) پرستان دایه
 (۳) به حریف، به گونی، به جهت،
 به پشت، به لنگه، به کنار

تپه = TEPE
 (۱) تپه کوه
 (۲) سر، فرق سر، کله، مُغ

تر = TER
 (۱) عرق (عرق بدن)
 (۲) تازه، تر، نورس

*** ترس = TERS**
 (۱) لجوج
 (۲) پشت، آنطرف

ترک = TERK
 (۱) ترک، رها «کردن»، دست
 کشیدن
 (۲) سوار پشت سر روی موتوریا
 اسب

ترله مک = TERLEMEK
 (۱) عرق کردن، عرق ریختن
 (۲) پرداختن «پول»، خرج کردن

تئل = TÉL
 (۱) سیم، کابل، مفتول
 (۲) لیف، نسج، تان نخ
 (۳) سیمی، مفتولی
 (۴) نور سیمی
 (۵) تلگراف

(۳) ریخت و پاش نکن، نریز

تون = TON

(۱) تن، واحدی در وزن معادل

یکهزار کیلوگرم

(۲) آواز تن صدا

(۳) اسلوب، روش، طرز

تیترتمه = TITRETME

(۱) لرز، لرزش، تب و لرز

(۲) تکان نده، نلرزان

تیتره مه = TITREME

(۱) ارتعاش، لرزش

(۲) تکان نخور، نلرز

تیکمه = TIKME

(۱) بنا، ساختمان

(۲) دوخت و دوز

(۳) نساز (بنا و ساختمان را نساز)،

ندوز

تیکه = TIKE

(۱) پاره، تکه، قطعه

(۲) کاش بدوزد، کاش بسازد

(۳) لقمه «غذا»

(۴) اگر بدوزد، اگر بسازد

*** تین = TIN**

(۱) گوشه، گنج

(۲) گاز کرین

*** جالاماق = CALAMAG**

(۱) پیوند کردن

(۲) توقیف کردن، گرفتن

(۳) «در دست» گرفتن

توتوم = TUTUM(DUTUM)

(۱) ظرفیت، گنجایش

(۲) بگیرم: «قوی توتوم =

بگذار بگیرم»

توتون = TÜTÜN

(۱) توتون، تنباکو

(۲) دود

توخوما = TOXUMA

(۱) بافت، بافتنی

(۲) نباف (بافت نکن)

توره مه = TÖREME

(۱) اولاد، نسل

(۲) پیدایش، ظهور

(۳) تکثیر نکن، زاد و ولد نکن

*** توئش = TUŞ**

(۱) قطعه موسیقی

(۲) در بازی بیلیارد تصادفاً به توپ

زدن

(۳) نوعی مرکب

(۴) برابر

(۵) «مصادف» شدن

توکمه = TÖKME

(۱) ریخته، قالبی، «اشیاء» ریخته

شده

(۲) پولاد

(۲) ریختن

(۳) قاطی کردن

جام = CAM

(۱) باده، جام، قدح، گیلان،
کاسه

(۲) امربر «جامماق»

* جانلی = CANLÎ

(۱) قوی، هیکل دار

(۲) زنده، جاندار

جان و نرهمه = CAN VÉRME

(۱) احتضار، جانسپاری

(۲) جان مده، نمیر

جانی = CANÎ

(۱) جانی، جنایتکار، قاتل

(۲) جانش (جان او)

* جوره = CÜRE

(۱) نوعی مرغی

(۲) نوع

(۳) سازی چهارسیم

* جیر = CÎR

(۱) وحش

(۲) صدای جیغ

(۳) امر به پاره کردن، پاره کن!

چاپا = ÇAPA

(۱) لنگر کشتی

(۲) به چاپ: «چاپا تاپشیر»

به چاپ بسیار

(۳) بیل باغبانی

(۴) کلنگ دو سر

(۵) کاش تاراج کند، اگر تاراج کند

(۶) کاش اسب بدواند، اگر اسب بدواند

(۷) کاش بشکافد، اگر بشکافد

چاپار = ÇAPAR

(۱) پیک، چاپار، قاصد

(۲) می چاپد، غارت میکند، به

یغما میبرد

(۳) میدواند «اسب را»

* چاپماق = ÇAPMAG

(۱) در نور دیدن، بسرعت راندن،

«اسب» دواندن

(۲) بریدن، شکافتن

(۳) تار کردن، تاراج کردن

چات = ÇAT

(۱) ترک، چاک، خراش، شکاف

(۲) پرس (امر به رسیدن)

(۳) بار بزن، بسته بندی کن

چاتاق = CATAG

(۱) با طناب بسته شده، بند، بند

زده، طناب کوتاه

(۲) برسیم (امر برای اول شخص

جمع از مصدر رسیدن)

(۳) بار کنیم، بار بزنیم، بسته بندی

کنیم

چاتان = ÇATAN

(۱) جنگال

چاغ = ÇAG

(۱) وقت، هنگام، زمان

(۲) سرحال

چاغا = ÇAGA

(۱) بچه، طفل، کوچولو

(۲) تا زمانی، تا وقتی که، (چاغ به

معنای وقت و هنگام): «او

چاغاچاق — تا آن زمان»

چال = ÇAL

(۱) خاکستری، سفید، جوگندمی،

«معمولاً مورد استفاده برای رنگ

مو»

(۲) در ترکمن صحرا به نوشابه ای

که از تخمیر شیر شتر حصول میشود،

اطلاق میگردد.

(۳) بزن، بصددا درآور: «

«سازی چال = ساز را بزن، ساز را

به صدا درآور»

(۴) حصان چیر

چالا = ÇALA

(۱) چاله، گودال

(۲) کاش بزند، کاش بصددا درآورد

(۳) اگر بزند، اگر بصددا درآورد.

چالار = ÇALAR

(۱) کلمه ای برای ابراز حالت

تمایل (ویژه استفاده در مورد

رنگ): «بورنگ آلا چالار =

این رنگ تمایل به قرمز دارد».

(۲) چوب دو شاخه

(۳) محل انشعاب

(۴) رمنده (آنکه رسیده)

(۵) بارزننده (آنکه بارزده)،

بسته بندی کننده (آنکه بسته بندی

کرده)

چاتما = ÇATMA

(۱) به هم پیوسته، به هم رسیده:

«چاتماقاش = ابروی به هم

پیوسته»

(۲) نرس (امر نهی رسیدن)

(۳) بارنزن، بسته بندی نکن

(۴) در قدیم به هرمی که از تکیه

دادن سر چند تفنگ به هم به وجود

می آمده، اطلاق میشد.

(۵) از مواد ساختمانی، تکه

تخته هایی که بر روی تیر سقف

قرار داده می شود.

چاخماق = ÇAXMAG

(۱) چخماق، تبرزین، سنگ

آتش زنه

(۲) خصومت کردن، چانه زدن

(۳) جرقه زدن

چاش = ÇAŞ

(۱) اریب، چپ، کج، مایل

(۲) چپ چشم، لوج

(۳) گم شو، گیج شو، از راه بدر شو

(امر به «چاشماق»)

کنج = از رود بگذرا

(۳) از چای، از چائی: «بو

چایدان بیر آرایج = مقداری از این

چایی بنوش»

* چرتمک = ÇERTMEK

(۱) تراشیدن

(۲) ول کردن

(۳) جوانه زدن

چکمک = ÇEKMEK

(۱) کشیدن، وزن کردن

(۲) کشیدن، جذب کردن

(۳) کشیدن، حمل کردن

(۴) کشیدن، تحمل کردن

(۵) کشیدن، رسم کردن، نقاشی

کردن

چکمه = ÇEKME

(۱) چکمه، پوتین

(۲) توزین، کشش

(۳) کشویی: «بوقاپی چکمه

دیر = این درب کشویی است».

(۴) ترسیم، رسم، نقش، نقاشی

(۵) تحمل، حمل

(۶) امر نهی «کشیدن» در موارد:

«۱- جور او را نکش ۲- او را بدنبال

خود نکش ۳- این نقاشی را نکش

۴- وزنه را در ترازو نکش ۵- زحمت

نکش و...»

چکیل = ÇEKİL

(۲) به صدا درمیآورد، میزنند،

میکوبد

(۳) مخلوط میکند

* چالغی = ÇALGI

(۱) ساز

(۲) جاروی باغچه

چالما = ÇALMA

(۱) چارقد، روسری

(۲) به هم زنی

(۳) مخلوط (در مورد مایعات)

(۴) به هم زدن، مخلوط نکن (در

مورد مایعات)

(۵) علامت جزم، سکون (۰.۵) یا (۸)

* چالماق = ÇALMAG

(۱) نواختن آلت موسیقی

(۲) دزدیدن، زدن

(۳) کوبیدن، زدن

(۴) مایل بودن «رنگ»

چالیشما = ÇALIŞMA

(۱) سعی و کوشش، تلاش و جهد

(۲) تلاش مکن، سعی نکن

چای = ÇAY

(۱) جوی آب، رود، نهر، رودخانه

(۲) چائی، چائی (نوشیدنی)

چایدان = ÇAYDAN

(۱) قوری، کتری

(۲) از رود، از نهر: «چایدان

(۱) توت: «چکیل آغاجی =

درخت توت»

(۲) رسم شو، نقش شو!

(۳) وزن شو!

(۴) برو کنار!

(۵) کشیده شو!

ÇEKİM = چکیم

(۱) جاذبه، کشش

(۲) یکشم «قابل استفاده در موارد

و معانی (وزن، جذب، حمل،

تحمل، رسم، نقاشی و...)».

ÇELPEK = چلپک *

(۱) عصا

(۲) پولاد

ÇENG = چنگ *

(۱) آلت موسیقی «در فارسی»

(۲) گرفتن زبان

(۳) پنجه

ÇENE = چنه

(۱) چانه «عضوی در صورت»

(۲) چانه و وراجی

ÇUXA = چوخوا *

(۱) لباس بلند قدیمی، ماهوت

(۲) بخت، طالع. «لازم بذکر است

که این مفهوم نیز از معنی نخست
اتخاذ شده.»

ÇÖKEK = چوکک

(۱) چاله، حفره، فرو رفتگی

(۲) بنشینیم، چمباته زنیم، فرود

آسیم: «گه ل چوکک = بیا

بنشینیم، بیا تا فرود آیم».

ÇÖL = چؤل *

(۱) دشت، بیابان، صحرا

(۲) بیرون، خارج

ÇİÇEK = چیچک

(۱) آبله «نوعی بیماری»

(۲) غنچه، شکوفه

ÇİXAR = چیخار

(۱) درآمد

(۲) خرج و مخارج، مصرف،

هزینه

(۳) بیرون میآید، بدر می آید،

درمی آید

ÇİXMA = چیخما

(۱) خرج

(۲) صدور

(۳) تفریق، کم، منها

(۴) بیرون نیا، در دنیا، (امر نهی

چیخماق)

ÇİRİŞ = چیریش

(۱) سریش، (گردی که پس از

مخلوط با آب تبدیل به مایع

چسبناک میشود)

(۲) نخ تابیده

(۳) چینی، (اهل کشور چین)

ÇIYID = چییید

(۱) پنبه دانه، تخم پنبه

(۲) خام، کال، نارس

*** ÇÉVIRMEK = چئورمک**

(۱) برگرداندن

(۲) ترجمه کردن

HÉSABLAMA = حسابلاما

(۱) آمار، محاسبه

(۲) حساب نکن، (امر نهی)

(حسابلاماق)

HELIM = حلیم

(۱) بردبار، حلیم، صبور

(۲) رحمان، رحم دل

(۳) حلیم، (غذایی مرکب از آب و

گندم)

HÉIVAN = حیوان

(۱) حیوان، جانور

(۲) حیوانکی، طفلک

XAÇ = خاچ

(۱) خاچ، چلیپا، صلیب

(۲) چلیپا، موزب

(۳) (خاچ = ساچ)، گیس، موی

سر

XAR = خار

(۱) خوار، زیون، ذلیل، دون

(۲) خار، (تیغ گیاهی)

ÇIL = چیل

(۱) تیهو، دراج

(۲) الوان، رنگارنگ، دورنگ

(۳) خال، دانه، لکه

(۴) مرغ کوهی

ÇIM = چیم

(۱) امر به «چیممگ = آب تنی

کردن»

(۲) چمن، خشت چمنی.

(۳) بدون توقف، پشت سرهم،

پی درپی، سرتاسر، همه

(۴) طبقه خاکی که بوسیله

مورچه ها بیرون آورده میشود.

(۵) مقدار خاکی که بتوان با یک

ضربه بیل برداشت.

ÇIN = چین

(۱) چین «کشور چین»

(۲) چروک، چین و شکن

(۳) چینی، (اهل کشور چین)

(۴) طبقه، مرتبه، پله

(۵) خیلی

(۶) نوعی وسیله که برای خرد و ریز

کردن علف بکار میرود.

(۷) آمد و شد، رفت و آمد، حرکت

(۸) پاکون، سردوشی

ÇINLI = چینلی

(۱) چین دار، دارای چین و چروک

(۲) دارای سردوش و پاکون

(۱) خستگی و کوفتگی

(۲) فریب مده، گول نزن

XIDMETI = خدمتی

(۱) اداری، خدمتی

(۲) خدمتش، وظیفه اش، (خدمت

وی

XEZINE = خزینه

(۱) خزانه، گنج

(۲) خشاب، جای گلوله در اسلحه

(۳) خزینه حمام.

XURUŞ = * خوروش

(۱) خورشت

(۲) ریز، خُرد

XÎR = خیر^۱

(۱) سنگ ریزه

(۲) بوستان

(۳) خالص، تمیز

XÎRSÎZ = * خیرسبز

(۱) بدون سنگریزه: —

«یاغیشلی هاوادا خیرسبز یولدا

ماشینلارین حره که تی چتین له

شیر»

(۲) درد: — «قوئش خانین بیر

قیزی وار / بیرگونول خیرسبزی وار:

میکائیل مشفق».

XÉYR = خیر^۲

(۱) خیر، نیکی، «مقابل شزو

(۳) شکرک

(۴) اسفنجی، ناصاف

XAS = * خاص

(۱) خاص، مخصوص

(۲) سه شنبه: — «خاص گونو =

روز سه شنبه»

(۳) برگزیده

XAL = خال

(۱) خال، خالِ پومست، لکه و

سیاهی

(۲) دانی

(۳) واحدی برای شمارش دفعات

بُرد در مسابقه

XALÎ = خالی

(۱) خالی، تهی، پوچ

(۲) خالِش، (خال او)

XAM = خام

(۱) خام، نارس، نپخته

(۲) آماطور، غیر حرفه ای، ناشی

(۳) کوفته و خسته

(۴) زمین کشت نشده

XAMA = خاما

(۱) خامه، (از لبنیات)

(۲) تار و پود فرش و قالی و هر

بافتنی دیگر

(۳) معدن، لایه معدن

XAMLAMA = خاملاما

بدی»

(۲) خیر، نه، نخیر

DAD = داد

(۱) گوشه نخستین دستگاه ماهر

(۲) طعم، مزه

(۳) داد، فریاد

DAR = دار

(۱) باریک، تنگ

(۲) دار، چوبه دار (چوبه اعدام)

(۳) چار چوب فرش بافی،

تشکیلات بافندگی

(۴) خانه و سرا

DAŞ = داش

(۱) سنگ

(۲) پسوند اشتراک: —

«وطنداش! نه گوزله سسله نیر

بوسوز / یعنی بیر وطنین اولادی ییق

بیز: بختیار وها بیزاده».

DAŞINMA = داشینما

(۱) اسباب کشی

(۲) اسباب کشی مکن

DAĞ = داغ

(۱) داغ، گداخته، گرم

(۲) کوه، کوهستان

DAĞLI = داغلی

(۱) داغ خورده، داغدار

(۲) کوهستانی، دارای کوهستان،

(محل کوهستانی)

(۳) کوهی، (اهل کوه)

DAL = دال

(۱) نخستین و بزرگترین شاخه

درخت

(۲) پس، پشت، عقب، دنباله،

ادامه

(۳) امر به «دالماق»: — «...»

اوتلارین ان گیزلی سیرینه دالسان:

صمد وورغون»

DALDA = دالدا

(۱) پناهگاه، خلوتکنه

(۲) پشت، پشتیبان

(۳) در پشت، در عقب: —

«دالدا دیر» در پشت است، در

عقب است».

DAM = دام

(۱) خانه، ساختمان

(۲) پشت بام، بام

(۳) آغل، طویله

(۴) اصطلاحاً به «زندان» نیز گفته

میشود.

(۵) امر به «دامماق» = چکه

کردن»

DAMAR = دامار

(۱) دمار، رگ، رگه

(۲) می چکد، چکه می کند

DAMAG = داماق

داواچی = DAVAÇI

- (۱) داروفروش
(۲) دوا کار، شرو، دواکننده

داواسیز = DAVASİZ

- (۱) بی درمان، لاعلاج، غیرقابل درمان
(۲) بدون منازعه و دوا

داوالی = DAVALI

- (۱) با دوا، دارودان قابل درمان
(۲) دارای دوا، مورد منازعه

داها = DAHA

- (۱) بازهم، دیگر، علاوه
(۲) انکار کن «امربه داهاماق»

دای = DAY

- (۱) بچه اسب، کتره اسب ازبدو تولد تا دوسالگی
(۲) (دای = دها) دیگر، علاوه

درمک = DERMEK

- (۱) جمع آوردن، چیدن
(۲) نفس کشیدن

دسته = DESTE

- (۱) دسته، دستگیره
(۲) دسته، تیم، گروه، تشکل
(۳) ساعات ۱۲ و ۲۴، «دلیل اینکه فقط رأس ساعات ۱۲ و ۲۴ را (دسته) گویند، احتمالاً مقابل بودن بند و دسته کوک ساعت‌های جیبی با

(۱) سق دهان، کام

(۲) نوعی بیماری حیوانی

(۳) حال، لذت

*** دامغا (DAMGA) = DAMGA**

- (۱) داغ و علامت مالکیت که بر حیوانات زنند، نقش مهر، نقش علامت.
(۲) لکه
(۳) آلت داغ زدن، مهر

*** دان = DAN**

- (۱) فجر
(۲) امر به «دانماق = انکار کردن»

دانا = DANA

- (۱) بچه گاو «معمولاً ازبدو تولد تا دو سالگی به بچه گاو اطلاق میشود»، گوساله.
(۲) دانه، هسته
(۳) دانه، تا، یک

*** دانقا = DANGA**

- (۱) حرف نشنو، خودرأی، سربه هوا، کله شق
(۲) استخوان مفصل که درقاپ بازی به عنوان قاب و مهره مورد استفاده قرار میگیرد.

دوا = DAVA

- (۱) دارو، دوا، درمان
(۲) دوا، درگیری، نزاع

نمودار ساعت ۱۲ میباشد.

DILAVER = دلاور

(۱) دلاور، دلیر، جوانمرد

(۲) خوش بیان، خوش زبان

DELI = ده‌لی *

(۱) دیوانه

(۲) مرد، پهلوان

DEM = دم

(۱) گرم، گرما، گرمی، حرارت

(۲) گاز، بخار

(۳) لذت

(۴) آن، دم، لحظه

(۵) سیاه مست.

DENE = دنه

(۱) دانه، تا، یک: «ننجه دنه

= چند تا»

(۲) دانه، هسته

DÖVR = دؤور

(۱) دور، چرخش

(۲) چرخه، گردونه

(۳) دوره، زمان

(۴) اطراف، پیرامون، دایره

(۵) صدر مجلس

DURU = دورو *

(۱) صاف و شفاف، زلال

(۲) آبکی، آنچ غلیظ نیست

DÜZ = دۆز

(۱) راست، مستقیم

(۲) امریه «دوزمک = چیدن،

مرتب کردن»

(۳) صاف، هموار

DÜZELMEK = دۆزه‌لمک

(۱) درست شدن، ساخته شدن

(۲) بهبود یافتن، خوب شدن، سالم

شدن

(۳) منظم شدن، هموار شدن

(۴) اصلاح شدن، تعمیر شدن

DÜZLÜK = دۆزلوک

(۱) راستی و درستی، صداقت

(۲) صافی، همواری

DÜZELİS = دۆزه‌لیش

(۱) صلح، سازش

(۲) اصلاح، تصحیح، غلط‌گیری

(۳) سازش‌کن، «امربر دوزه

لیشمک»

(۴) غلطنامه

(۵) خودت را اصلاح کن

DÜZELİŞMEK = دۆزه‌لیشمک

(۱) سازش کردن، جلب رضایت

کردن

(۲) صاف شدن، هموار شدن

(۳) منظم شدن

DÖZMEK = دۆزمک

(۱) تحمل کردن

(۲) منتظر شدن

(۲) زخم

(۳) گره

DOLAMA = دولا ما

(۱) آماس انگشت، ورم زیر ناخن

(۲) غیرمستقیم، مار پیچ

(۳) از مصدر «دولاماق» (چرخان

— دن)، (پیچان — دن)

(۴) نچرخان، نیچان

دولاندرماق =**DOLANDIRMAQ**

(۱) چرخاندن، گرداندن، پیچاندن

(۲) اداره کردن، تأمین کردن

(۳) فریب دادن، گول زدن

DÖVLET = دؤولت

(۱) دولت، حکومت، کشور

(۲) دولت، ثروت، مال

DOLU = دولو

(۱) پر، لبریز

(۲) چاق

(۳) تگرگ

DUMAN = دومان

(۱) ابر، بخار مه

(۲) دود

(۳) گرد و غبار

(۴) غم، اندوه

DON = دون

(۱) پیراهن زنانه

(۲) درجه زیر صفر هوا

DÖZÜM = دوزوم

(۱) تاب، تحمل، طاقت

(۲) انتظار

(۳) منتظر شوم

(۴) تحمل کنم، طاقت بیاورم.

DÜŞGÜN = دوشگون

(۱) ضعیف، لاغر

(۲) افسرده، پژمرده

(۴) مبتلا، معتاد

(۴) پست، رذیل

(۵) بی چیز، درمانده، فقیر

DOĞRAMA = دوغراما

(۱) قیمة قیمة، خرد شده

(۲) خرد نکن، قیمة قیمة نکن

DOĞRU = دوغرو *

(۱) درست، راست

(۲) بطرف، بسوی

DOĞMA = دوغما

(۱) زایش

(۲) تنسی، از یک پدر و مادر:

— «دوغما قارداش» (برادر تنی)

(۳) امر نهی «دوغماق» زائیدن

DOĞUM = دوغوم

(۱) زایش

(۲) بزایم

**DÜĞÜN = دؤگون (دویون) *
(DÜYÜN)**

(۱) عروسی

(۳) گذران، زندگی: «گذران...»
 آغلاماق ایسته بیرهم، گؤز لریمدن
 یاش گلمیر، بونه گذران، بونه
 دیرریک؟ صمد وورغون»

دیرسک = DIRSEK

(۱) آرنج دست
 (۲) کنج، گوجه
 (۳) پایه، حایل
دیرناق = DİR NAG

(۱) ناخن، سم
 (۲) پنجه، چنگال
 (۳) پرانتز، گیومه
*** دیک = DIK**
 (۱) شاقولی، عمود
 (۲) بلند
 (۳) امر به «دیکمک»

دیلیم = DILIM

(۱) قاج
 (۲) زبانم، زبان من: «تورکو
 آنادیلیم دیر / فخریم دؤغما ائلم
 دیر / دیلیمی سئومک اوچون /
 دیلیم، دیلیم — دیلیم دیر: ...»
 (۲) زبانم، زبان من

* دین = DIN

(۱) دین، کیش
 (۲) حرف بز، امر به «دینمک»

دیوان = DIVAN

(۳) آب در حال یخ بستن
 (۴) امر به «دوئماق = یخ بستن»

دوئلوق = DONLUG

(۱) پارچه ای که از آن تن پوش
 زنانه دوخته شود.

(۲) حقوق، ماهیانه

دوئوز = DONUZ

(۱) خوک
 (۲) در اصطلاح متداول: «شلخته،
 کثیف»

دوئوزلوق = DONUZLUG

(۱) خوکداری، محل خوکداری
 (۲) شلختگی، کثیفی
 (۳) در اصطلاح رایج: «زندان»
دوواق (داواق) = DOVAG (DAVAG)

(۱) در و سر پوش ظرف دیزی
 (۲) نقاب، روبند عروس

دویمه = DÜYME

(۱) دگمه
 (۲) شستی (آلت قطع و وصل
 جریان برق)
 (۳) میخ سرپهن
 (۴) غنچه گل

دیرریک = DIRRIK

(۱) بستان، سبزه زان، بوته زان
 جالیزار
 (۲) اسباب و اثاثیه

روحی = RUHI(RUHU)

- (۱) روحی، روانی (منظور روحاً و رواناً است).
(۲) روحش، روح او.

زاغ = ZAG

- (۱) زاغ، کلاغ سیاه
(۲) جلا، صیقل
(۳) زاج سبز، کات کبود

زاوال = ZAVAL

- (۱) زیان، ضرر
(۲) زوال، فنا، نابودی، نیستی
(۳) ظلم، ستم، شکنجه

زر = ZER

- (۱) طاس «دربازی نرد»
(۲) زر، طلا «درفارسی»

زنگین = ZENGIN

- (۱) ثروتمند
(۲) پربان فراوان
(۳) بسیار زیبا، باشکوه

زود = ZOD

- (۱) جوشکاری، لحیم کاری
(۲) تندی، تیزی

زور = ZOR

- (۱) زور، نیرو، قدرت
(۲) قوی، قوی تر، قدرتمندتر
(۳) دشوار، سخت، مشکل
(۴) اجبار، زور

(۱) مجلس عالی حکومت

- (۲) دادگاه، محکمه
(۳) کتاب شعر، دیوان
(۴) نیمکت، مبل برای نشستن و دراز کشیدن

*** راست = RAST**

- (۱) یکی از دستگاههای موسیقی
(۲) راست «به فارسی»
(۳) «راست گلمک»
مقابل آمدن، روبرو شدن»

راهلاماق = RAHLAMAG

- (۱) اصلاح کردن، تعمیر کردن
(۲) روبراه کردن، سروسامان دادن

رد = RED

- (۱) رد، مردود
(۲) رد، گنن عبور
(۳) رد، ردپا، ایزه، اثر

رسم = RESM

- (۱) رسم، تصویر، نقاشی
(۲) آئین، آداب، روش

رقاص = REGGAS

- (۱) رقص، رقصنده
(۲) رقصک ساعت

رنگ = RENG(REH)

- (۱) رنگ، لون
(۲) مکر، حيله، حقه

ZOL = زؤل

(۱) بخیه درشت، جای تازیانه در بدن

(۲) هر چیز باریک و دراز

(۳) یک راست، پیوسته، مدام

ZÜY = زوی

(۱) تکرار آهنگ در موسیقی

(۲) سُر، لیز

ZEHER = زهر

(۱) زهر، سم

(۲) میکروب

ZİGGÎ = زِیغی

(۱) تنبل، کند

(۲) آزمند، طمع کار

ZIL = زیل

(۱) صدای نازک و بلند در موسیقی

(۲) زنگ، زنگوله

(۳) کاملاً: «زیل قارا = سیاه سیاه، کاملاً سیاه».

(۴) سیر، شکم پُر، اشباع شده

(۵) کود پرند

ZILMEK = زیلله مک

(۱) زل زدن، خیره شدن

(۲) صدای نازک و بلند در آوردن

JALE = ژاله

(۱) شبنم، ژاله

(۲) اشک چشم

SAAT = ساعات

(۱) ساعت

(۲) وقت، زمان، هنگام

SAP = ساپ

(۱) نخ، تار

(۲) دسته ابزاری چون بیل، کلنگ، چکش و امثال آنها.

(۳) امر به «سایماق = براه کج رفتن»

SATAŞMAG = ساتاشماق

(۱) به چشم خوردن

(۲) فراهم شدن

SATRAP = ساتراپ

(۱) لقب و عنوانی برای حکام در

ایران باستان

(۲) جبار و ستمگر

SAÇ = ساج

(۱) موی سر، گیسو

(۲) امر به «ساجماق»

SAHMAN = ساهمان

(۱) ترتیب، نظم

(۲) قابل استفاده، تنظیم شده

SAHE = ساخه

(۱) عرصه، میدان

(۲) زمین، سطح، منطقه، ناحیه

(۳) رشته، زمینه، باره، مورد

(۲) آلت موسیقی ویزه

«عاشیق‌ها» —

«باهار گلیدی عاشیق اله ساز آلدی
/ او چالیدیجا، غم — غصه لر آزالدی /
ایندی بیلدیم یامان گونده نه اوچون، /
غریب ائیلین پورغون حالی سازالدی —
پیروز ثمرینی.»

(۳) سرحال، سلامت

(۴) سالم و قابل استفاده

ساغ = *SAG*

(۱) زنده، سالم، سلامت، سرحال

(۲) صحیح و سالم

(۳) راست، (مخالف جهت چپ)

(۴) امریه «ساغماق = دوشیدن»

* ساغری (ساغری) = *SAGRİ*

(۱) بالای ران: — «او آرتیق

آتین بئلینده ایدی. یئرینده اویور-

اویور اویانیان آتین ساغری سیندا

دیزلری اوستونده دوروب...»

(۲) نوعی چرم، نوعی کفش

* ساغلیق = *SAGLIG*

(۱) صحت و تندرستی، سلامتی

(۲) شاباش، سلامتی

ساغیر = *SAGIR*

(۱) صغیر، نابالغ

(۲) یتیم، بی سرپرست

(۳) می دوشد

ساخلاماق = *SAXLAMAG*

(۱) نگهداشتن، نگهداری کردن

(۲) نگهداشتن، ایستاندن

(۳) پنهان کردن، مواظبت کردن، مراقبت کردن.

* سار = *SAR*

(۱) سار «ازپرندگان»

(۲) امریه «سارماق = پیچیدن»

سار سیدجی = *SARSİDİCİ*

(۱) متزلزل کننده

(۲) کمرشکن: — «اوغول اؤلومو

سار سیدجی دیر = مرگ پسر
کمرشکن است.»ساری = *SARİ*

(۱) زرد، «منظور رنگ زرد است»

(۲) لباس زنان هندی

(۳) سمت، سو، جهت، و طرف:

— «قان ایچره غمیم یوخ اوزوم

اؤلسون منه ساری — استاد

شهریار.»

ساریلیق = *SARİLİG*

(۱) بیماری پوستی، یرقان: —

«ساریلیق آزاری = بیماری زردی،

بیماری یرقان»

(۲) زردی «رنگ»

ساز = *SAZ*

(۱) آلت موسیقی

SAGİM = ساغیم

(۱) مقدار شیر دوشیده شده در یک وعده

(۲) بدوشم

(۳) راستم، (طرف راست من)

SAL = سال

(۱) پل

(۲) قایق، بلم

(۳) تخته سنگ، سنگ قبر

(۴) مرض، بیماری

(۵) یکپارچه

(۶) بیانندان (امربر انداختن = سالماق)

SALLAG = ساللاق

(۱) آویزان، معلق

(۲) سلاح، قصاب

SALLAMAG = ساللاماق

(۱) آویزان کردن، آویختن

(۲) بند کردن «به کسی»

SAMI(SAMİ) = سامی

(۱) سامی، (نژاد سامی)

(۲) ترکه، چوب کوچکی که با آن

یوغ را به گردن گاو می بندند

SAN = سان

(۱) اسم، شهرت، افتخار، لقب

(۲) سان، رژه

(۳) امر به «سانماق»

SANCAG = سانجاق

(۱) سنجاق

(۲) بیرق، پرچم، لوا

(۳) فروکنیم

(۴) نیش زنیم

SANCMAG = سانجماق

(۱) فرو کردن

(۲) گزیدن، نیش زدن

SAVAŞ = ساواش

(۱) جنگ، دعوا، مبارزه

(۲) امر به «ساواشماق»

SAY = سای

(۱) شماره، نمره، ردیف، عدد

(۲) بشمارا (امربر سایماق)

(۳) پایاب، جاهای کم عمق دریا

و رودخانه

(۴) شناخته شده، مشهور، محترم

SAYA = سایا

(۱) صاف و هموار، یکدست و

یکنواخت

(۲) قطعات شعر فولکلوریک

(۳) پستا، پستایی، (رویه کفش)

SAYAG = سایاق

(۱) سیاق، (راندن چهار پایان)

(۲) حساب

(۳) شیوه و روش

(۴) بشماریم

(۱) تبعید، تبعیدی

(۲) جوانه نباتات

(۳) اسهال

SORMAG = سۇرماق

(۱) مکیدن

(۲) آشامیدن

(۳) پرسیدن، سؤال کردن —

«اوشاقلیقدان، آناسودون سۇراندا،

/ تورک سن! — دئییب، منلیگیمدن

سۇراندا / هنج بیر زامان اؤیرنمه دن

چکینمه / بیلمه دیگین سۇزو، سن ده

سۇر، آن دا! — ...

SÜRMEK = سۆرمک

(۱) راندن، رانندگی کردن

(۲) تبعید کردن

(۳) طول کشیدن، ادامه داشتن

(۴) شخم زدن زمین

(۵) گذراندن

(۶) افتادن

SÜRME = سۆرمه

(۱) سرمه

(۲) نران، «امر نهی سورمک»

(۳) رانندگی، شخم زنی

SÜRME LI = سۆرمه لی

(۱) سرمه دار، سرمه کشیده

(۲) رانندگی، قابل راندن

SÜRÜ = سۆرۈ

(۱) گلّه، رمه

SAYMAG = سایماق

(۱) شمردن، حساب کردن

(۲) احترام گذاشتن، به حساب

آوردن

SEPME = سپمه

(۱) از مصدر «سپمک = پاشیدن»

(۲) امر نهی پاشیدن (نباش)

SERPMEK = سرپمک

(۱) پاشیدن، افشاندن

(۲) بارش نم نم باران

SERSEM = سرسم

(۱) سرسام، هذیان

(۲) احمق، ابله

SEFER = سفره، صفر

(۱) سفر، مسافرت، سیرو سیاحت

(۲) دفعه، بار، مرتبه

(۳) جنگ، حرب، نبرد

(۴) ماه دوم از سال قمری

SUCUG = سۇجۇق

(۱) جوزقند

(۲) باتلاق، مرداب

SORAG = سۇراق

(۱) سراغ

(۲) پرسش، سؤال

(۳) بپرسیم، سؤال کنیم

SÜRĞÜN = سۆرگۈن

- (۳) تماشا کردن، نگاه کردن
(۴) با ناز و نخوت راه رفتن،
خرامیدن

سۆزمه = SÜZME

- (۱) آب گرفته، «معمولاً به ماست
کیسه‌ای اطلاق میگردد»
(۲) امر نهی «سوزمک»

سۆزولمک = SÜZÜLMEK

- (۱) خریدن و کشیده شدن
(۲) بطور پنهانی رفتن، جیم شدن
(۳) ریخته شدن و جاری شدن آب
و مایعات
(۴) گرفته شدن آب چیزی بوسیله
آبکش و یا چلاتدن آن چیز.

سۆزه باخماز = SÖZE BAXMAZ

- (۱) حرف نشنو، نافرمان
(۲) گوش به حرف نخواهد داد

سۆل، سۆل = SOL

- (۱) نئی در موسیقی
(۲) چپ (طرف چپ)
(۳) امر به «سولماق»

سولو = SULU

- (۱) آبدار
(۲) با حیا، با شرم

سۆلوق = SOLUG

- (۱) رنگ باخته، رنگ پریده
(۲) افسرده، پژمرده

- (۲) زیاد، خیلی

- (۳) امر به «سورومک»

سۆروجو = SÜRÜCÜ

- (۱) راننده، راه برنده
(۲) مکنده، آشامنده

سۆروشما = SORUŞMA

- (۱) پرسش، سؤال
(۲) پرسیدن، سؤال کردن
(۳) امر نهی پرسیدن، (نپرس،
سؤال مکن)

سۆرۈندۈرمه = SÜRÜNDÜRME

- (۱) کش «دادن»
(۲) معطلی، اطاله
(۳) امر نهی «سوروندورمک»

سۆزلشمک = SÖZLEŞMEK

- (۱) مشاجره کردن، مشاعره کردن،
منازعه کردن
(۲) قرار گذاشتن، وعده دادن

سۆزلشمه = SÖZLEŞME

- (۱) مشاجره، مشاعره، منازعه
(۲) قرارگذاری، وعده گذاری
(۳) امر نهی دو مورد بالا

سۆزمک = SÜZMEK

- (۱) چلاتندن، آب گرفتن، آب
کشیدن
(۲) ریختن آب، ریزش آب،
جاری شدن آب و مایعات

(۱) سرد سرد

(۲) به سردی

SOYUGLUG = سۆیوقلوق

(۱) سردی

(۲) سهل انگاری، مسامحه کاری

SOYULMAG = سۆیولماق

(۱) لخت شدن «توسط کسی»

(۲) چپاول شدن

(۳) پوست کنده شدن

SEHM = سهم

(۱) سهم، قسمت

(۲) خوف و وحشت

SÉÇME = سٚچمه

(۱) انتخاب شده، منتخب

(۲) زبده

(۳) مجموعه

(۴) انتخاب مکن

SİXAC = سیخاج^۸

(۱) ممانعت

(۲) گیره

SIRKE = سیرکه

(۱) سرکه

(۲) رشک (تخم شپش)

SIFTE = سیفته

(۱) فروش اول، معادل «دشت»

در زبان فارسی

(۲) اول، ابتدا، نخست

SULUG = سؤلوق

(۱) تاول، ورم

(۲) آبی، (محل آبی و پر آب)

SONA = سونا

(۱) اردک ویا مرغابی وحشی نر

(۲) زبیا، قشنگ، (معمولاً مورد

استفاده درباره جنس مذکر)

(۳) از اسامی بانوان

SONSUZ = سونسوز

(۱) نامتناهی

(۲) بی اولاد، عقیم

SUVARMA = سووارما

(۱) آبیاری

(۲) آب مده، آبیاری مکن

*** SOY = سؤی**

(۱) جنس، ریشه

(۲) نسل، تبار

(۳) فریاد

(۴) امر به «سؤیماق»

SOYSUN = سؤیسون

(۱) پوستش را بکند

(۲) لخت کند، به یغما بزد

SOYMAG = سؤیماق

(۱) پوست کنندن، لخت کردن

(۲) به یغما بردن، چپاول کردن

SOYUG = سؤیوق
SOYUG = سؤیوق

(۳) سفته، (از اوراق بانکی و دولتی)

سیگنال (SIGNAL) سیگنال

(۱) علامت، نشانه

(۲) بوق، (وسیله ای برای درآوردن صدا)

* سیلک = SILK

(۱) سلک «در فارسی»

(۲) امریه «سیلک‌مک = تکان دادن»

سیم = SIM

(۱) سیم، مفتول

(۲) سیم، نقره

(۳) آماس، ورم

سینا = SINA

(۱) بیازما، امتحان کن!

(۲) از پسوندها: - - «یاراسینا =

به زخمش»

سینه = SINE

(۱) سینه

(۲) از پسوندها: - - «سینه سینه =

به سینه‌اش» یا «دده سینه = به پدرش»

سییرمک = SIYIRMEK

(۱) پاک کردن «ظرف»

(۲) تراشیدن، خراش دادن

(۳) از نیام بیرون کشیدن

(۴) کنار زدن لباس، پائین کشیدن

«معمولاً مورد استفاده در مورد لباس و شلوار»

سییرمه = SIYIRME

(۱) کشو، کشویی

(۲) کلوت، لولا

(۳) امر نهی «سییرمک»

* شاخ = ŞAX

(۱) شاخ «به فارسی»

(۲) شق و راست

شاختا = ŞAXTA

(۱) سرما، سوز

(۲) تونل

(۳) معدن

شار = ŞAR

(۱) توپ «بازی»، ساچمه، کره، گلوله.

(۲) شایه

شام = ŞAM

(۱) شمع

(۲) شام، شب، غروب

(۳) غذای شب، شام

(۴) درخت «صنوبر و کاج»

شاملیق = ŞAMLÎG

(۱) غذای مخصوص شام

(۲) جنگل صنوبر، جنگل کاج

شان = ŞAN

(۱) شان، کندوی غسل

(۱) باد کردن، ورم کردن

(۲) مغرور شدن، بر خود بالیدن

SABAH = صاباح

(۱) صبح، سر صبح

(۲) فردا

SAF = صاف

(۱) صاف، هموار

(۲) پاک، زلال

SEDEF = صدف

(۱) صدف، (موجود دریایی)

(۲) پولک

SERF = صرف

(۱) صرف، تصریف

(۲) استعمال، مصرف

(۳) استفاده، سود

SINF(SINIF) = صینف

(۱) طبقه، مرتبه

(۲) صنف، گروه

(۳) جنس، نوع

(۴) کلاس، درجه، مرتبه

TAG(TAG) = طاق، تاغ

(۱) طاق، سقف، گنبد

(۲) بوته گیاه و ساقه گیاه

جالیزاری

TEREF = طرف

(۱) طرف، سمت، سو، جهت

(۲) حریف، طرف مقابل، دشمن

(۲) اسم و شهرت

(۳) شأن، شوکت

ŞEBEKE = شبکه

(۱) تور، تور ماهیگیری

(۲) شبکه، «مورد استفاده در موارد

راه، راه آهن، تلفن و ...»

(۳) معرفی نامه تخفیف

ŞERGI = شرقی

(۱) شرقی، خاوری

(۲) آواز ترانه، سرود

ŞÜLEMEK = شوله مک

(۱) تازیان زدن، شلاق زدن

(۲) شکافتن، قطع کردن

ŞEHADET = شهادت

(۱) شاهد شدن، گواه شدن

(۲) شهادت، کشته شدن در راه

خدا

ŞIT = شیت

(۱) بی نمک، بی مزه

(۲) لوس

(۳) بدرنگ

ŞİŞ = شیش

(۱) سیخ کباب، میل، میله

(۲) آماس، ورم

(۳) راست، شق

(۴) امر به «شیشمک»

ŞİŞMEK = شیشمک

(۲) آلت موسیقی

EHD = عهد

(۱) عهد، پیمان

(۲) دوره، زمان

ĞEREZ = غرض

(۱) غرض، منظور

(۲) خلاصه، خلاصه کلام

ĞERIBE = غریبه

(۱) اجنبی، غریبه

(۲) عجیب

FABRIK = فابریک

(۱) کارخانه

(۲) تولید شده در کارخانه،

کارخانه‌ای

FAGÏR = فاغیر

(۱) فقیر، مظلوم، سربزیر

(۲) مسکین، نادان، بی چیز

FAL = فال *

(۱) طالع، فال

(۲) قاج

(۳) طناب شرعی در کشتی

(۴) تخم مرغی که در جایی

میگذارند تا مرغ در آنجا تخم

بگذارد.

FESL(FESIL) فصل، فصیل

(۱) فصل، موسم

ZEFER = ظفر

(۱) ظفر، پیروزی

(۲) آسیب، صدمه

AŞÎG = عاشیق

(۱) عاشق

(۲) نوازنده و خواننده مردمی

(۳) «قاپ» در بازی

ALEM = عالم

(۱) جهان، دنیا، گیتی

(۲) اجتماع، مردم، همه

EBRE = عبره

(۱) سوزن، عقربه

(۲) بافتنی

EGREB = *عقرب

(۱) عقربک ساعت

(۲) کژدم

EKS = عکس

(۱) عکس، تصویر، شکل

(۲) انعکاس صدا، پژواک

(۳) برعکس، مخالف، ضد

ÛMMAN = عُمان

(۱) عمان (دریای عمان)

(۲) بزرگ، عظیم

(۳) اقیانوس

UD = *عود

(۱) ماده خوشبو برای سوزاندن

(۲) باب کتاب

فیریلداق = *FİRİLDAG*

(۱) حقّه، مکر

(۲) کلاه بردار، حقّه باز

فیکر، فیکیر = *FIKR(FIKIR)*

(۱) فکر، اندیشه

(۲) پندار، وهم

(۳) رأی، عقیده، نظر

فیل = *FIL*

(۱) فیل، پیل (از حیوانات)

(۲) مهره ای در شطرنج

قابا = *GABA*

(۱) خشن، زبر

(۲) بی ادب، بی تربیت

(۳) به ظرف (قاب + ا = به +

ظرف): «قابانوک = به ظرف

بریز»

* قابارماق = *GABARMAG*

(۱) تاول زدن

(۲) بلند شدن، سر برافراشتن

قاباق = *GABAG*

(۱) اوّل، پیش، قبل

(۲) جلو، پیش، رو

(۳) کدو تنبل، کدو قندی

(۴) صورت، منظر

قابلاما = *GABLAMA*

(۱) دیگ، قابلمه

(۲) امر نهی «قابلاماق»

قاباق = *GAPAG*

(۱) در، در پوش

(۲) پرده، پلک

قابالی = *GAPALI*

(۱) درب بسته شده یا تخته شده

(۲) پوشیده، تا شده

(۳) تنها، مجرد، منزوی

قابان = *GAPAN*

(۱) قبان، (ترازو)

(۲) گاز گیرنده، آنکه گاز گرفته

قات = *GAT*

(۱) تا، لا، طبقه، لایه چینه

(۲) بار، دفعه، مرتبه

(۳) مخلوط کن، قاتی کن، به هم

بزن، «امر به قاتماق»

قاتار = *GATAR*

(۱) قطار، ترن

(۲) پشت سرهم، متوالی

(۳) قطار فشنگ، نوار فشنگ

(۴) به هم میزند، مخلوط می کند

قاتلاشماق = *GATLAŞMAG*

(۱) تا شدن، دولا شدن، خم شدن

(۲) تحمل کردن، متحمل شدن

* قاتلانماق =

(۱) خم شدن، تا خوردن

(۲) تحمل کردن

قانی = GATÎ

- (۱) انبوه، غلیظ، پر پشت
(۲) قهار، کهنه کار
(۳) اشد، شدید، بسیار شدید
(۴) بی رحم

قاتیر = GATÎR

- (۱) قاطر، (از چهار پایان)
(۲) در حال مخلوط کردن است،
در حال به هم زدن است، دارد به هم
می زند، دارد مخلوط می کند.

قاچماق = GAÇMAG

- (۱) فرار کردن، در رفتن، شانه
خالی کردن
(۲) دویدن

*** قاخ = GAX**

- (۱) قاق، برگه
(۲) از مصدر قاخماق = سرکوفت
زدن»

قارا = GARA

- (۱) سیاه، مشکی
(۲) کارگر غیر حرفه ای
(۳) خشکی
(۴) خورشت
(۵) بی ارزش، اصطلاحاً به پول
خرد (سگه) گفته میشود: —
«قارا پول = پول خرد»
(۶) نوشته، خط

- (۷) به برف: — «آغ یارین
باشیندا باخسالار قارا / ایگیدلر
اگینه تاخسالار قارا / زمانه چکسه
ده مین دفعه دارا / یوزرولمازقو-
للاریم، پولاد الیم وار — حسین
آغیارلی»

**قاراجی، قارایچی = GARAÇÎ
(GARAYÇÎ)**

- (۱) گدا
(۲) کولی
(۳) فریاد زننده، جیغ زننده

قارالار = GARALAR

- (۱) سیاهان
(۲) سیاه می شود: — «سحر
ایشیقلا باش وورما سام گونوم
قارالار — بختیار نصرت»

قارالاماق = GARALAMAG

- (۱) سیاه کردن، فریفتن فریب
دادن
(۲) سیاه کردن، به رنگ سیاه
درآوردن
(۳) لکه دار کردن
(۵) در نظر گرفتن، نشان گذاشتن

قارت = GART

- (۱) پیر، چروکیده
(۲) بدجنس، قهار
(۳) سمباده

قارتال = GARTAL

«اوجاغ اوسته قاينار دولو قازانلار —
قان آغلا يار اوغول قبرى قازانلار —
پيروز».

GAZMA = قازما

- (۱) وسيله و آلت كندن، (كلنگ)
(۲) دخمه، زاغه
(۳) حفاری
(۴) امرنهی «قازماق»

GAZMAG = قازماق

- (۱) كندن، حك كردن
(۲) ته ديگ

GAŞ = قاش

- (۱) ابرو
(۲) ننگين
(۳) افق، دربرخی تعبيرات «قاش»
قارالماق» به مفهوم «غروب شدن»
است.

GAĞA = قاغا

- (۱) قاقا، (خوراك به لفظ
كودكانه)
(۲) عنوانی برای بستگان مذكرو
بزرگتر از خود مانند «عمو، دایی
و...» كه دربين عوام رایج است.

- (۳) پدر
(۴) منقار، نوک

GALA = قالا

- (۱) دژ، زندان، قلعہ
(۲) شهر

(۱) عقاب، شاهین

(۲) برجسته، چشم گیر

GARDAŞLIG = قارداشلیق

- (۱) برادری، اتحاد، دوستی، حق
برادری
(۲) برادرخوانده، نابرداری

GARĞA = قارغا

- (۱) كلاغ
(۲) از مصدر «قارغاماق = نفرین
كردن»

GARGARA. = قارقارا، قیرقیرا
GİRGİRA

- (۱) قرقره
(۲) غرغره، گرداندن آب و یا
دازوی مایع دردهان

GARİŞ = قاریش

- (۱) وجب
(۲) امر به قاریشماق

GAZ = قاز

- (۱) غاز (پرنده آبی)
(۲) گان، (بخارهر ماده)
(۳) امر به «قازماق = كندن»
(۴) غان، پشیز

GAZAN = قازان

- (۱) دیگ
(۲) امر به «قازانماق»
(۳) آنکه می‌کند، آنکه كنده کاری
می‌کند : ←

قان = GAN

- (۱) خون
(۲) جنایت، قتل
(۳) تعصب، غیرت
(۴) درک کن، امر به «قانماق»

قانسیز = GANSİZ

- (۱) بی خون، کم خون
(۲) عصبانی
(۳) بی رحم، بی انصاف
(۳) بی غیرت

قانلی = GANLÎ

- (۱) آغشته به خون، خونی، خونین
(۲) پُر خون، خون دار، دارای خون
(۳) دشمن خونین، طرفی که در اثر عداوت و دشمنی یک یا چند نفر از طرف مقابل را به قتل رسانده باشد.
(۴) کباب نیمه پز شده، کباب، آبدار

قانماز = GANMAZ

- (۱) احمق، بی درک، نفهم
(۲) نمی فهمد، درک نمی کند

قانونی = GANUNI (GANUNU)

- (۱) در زبان محاوره ای «قانونی، طبق قانون»
(۲) کسی که آلت موسیقی «قانون» می نوازد
(۳) قانونش، قانون وی: —
«ایسلام قانونو = قانون اسلام»

قاربه «قالاماق» (۳)**قلاق = GALAG**

- (۱) انبوه، توده، کپه
(۲) بمانیم

قالاماق = GALAMAG

- (۱) انباشتن، انبار کردن، روی هم جمع کردن
(۲) آتش زدن هیزم، شعله ورتر
ساختن اجاق، هیزم در آتش ریختن.

قالایی = GALAYLÎ

- (۱) آبکاری شده، قلع دار
(۲) جعلی، مصنوعی، ساختگی

قالخان = GALXAN

- (۱) سپر
(۲) به پا خیزنده، آنکه بپا خاسته یا بلند شده

قالین = GALÎN

- (۱) ضخیم، کلفت
(۲) بمانید، امر به «قالماق»
ماندن «خطاب به دو یا چند مخاطب»

قاماشماق = GAMAŞMAG

- (۱) کند شدن «فقط در مورد دندان»
(۲) خیره شدن چشم، نابینایی
موقت چشم در اثر تابش نور

ماده آنست که در زبان کتبی و ادبی تلفظ آن با تلفظ «قضا» متفاوت است.

قلب = GELB

- (۱) قلب، دل
- (۲) قسمت اصلی هر چیز
- (۳) جعلی، ساختگی
- (۴) حسود، ریاکار
- (۵) بی عار، تنبل

قلم = GELEM

- (۱) قلم، وسیله نوشتن
- (۲) آلتی برای کندن کاری روی فلز و سنگ، قلم
- (۳) بریدن، جدا ساختن
- (۴) فقره، نوع

قوباق = GOPMAG

- (۱) جدا شدن، کندن شدن
- (۲) بر پا شدن، بلند شدن «فقط در موارد صدا، جیغ و داد».

قوجامان = GOCAMAN

- (۱) بزرگ، بلند
- (۲) عالی، صدر، والا
- (۳) پیر، سالمند، کهنسال

* قوچ = GOÇ

- (۱) قوچ، گوسفند
- (۲) مرد، پهلوان

قوراق = GURAG

قایناق = GAYNAG

- (۱) پنجه، چنگ، چنگال
- (۲) منبع و جای جوشیدن و بیرون آمدن
- (۳) لحیم، جوش، جوش خورده، جوش داده

قایم = GAYİM

- (۱) بلند «فقط در مورد صدا»
- (۲) محکم «در مورد زدن ضربه»
- (۳) سخت، ممت، محکم

* قاین = GAYİN

- (۱) برادر زن یا شوهر
- (۲) نوعی درخت

قرار = GERAR

- (۱) آرامش
- (۲) قرار، تصمیم، وعده

قیسمت = GISMET

- (۱) تقدیر، سرنوشت، قسمت
- (۲) بخش، تقسیم، قسمت

قضا = GEZA

- (۱) قضا، فلاکت، حادثه غیر منتظره
- (۲) تقدیر، سرنوشت
- (۳) بخش، منطقه، ناحیه
- (۴) صفت نمازی که دیر گذارده شود.
- (۵) علت نیامدن «غذا» در این

قوز = GOZ

(۱) بیضه، خایه

(۲) جون، گردو

قوزئی = GUZÉY

(۱) سایه

(۲) شمال، شمالی

قوشما = GOŞMA

(۱) نوعی شعر

(۲) همراه نمایی، همراه سازی

(۳) بسته شده، تشکیل شده

(۴) امر نهی «قوشماق»

قوشون = GOŞUN

(۱) سپاه، قشون، لشکر

(۲) امر به «قوشماق» خطاب به دو

یا چند مخاطب

قول = GOL

(۱) بازو، جناح

(۲) پاهای جلوی چهار پایان

(۲) پاهای جلوی چهار پایان

(۳) آستین

(۴) شاخه «درخت»

(۵) گل «فوتبال»

(۶) امضاء

*** قول = GUL**

(۱) اسیر، بنده

(۲) غول بیابانی

قولای = GOLAY

(۱) بی باران، خشک، کم باران

(۲) وصله «پارچه»

(۳) ایجاد کنیم، بسازیم، بنا کنیم

(۴) تشکیل دهیم، گرد آوریم

(۵) کوک کنیم «ساعت یا هر

وسیله کوکی دیگر را»

قورتارماق = GURTARMAG

(۱) تمام کردن، به پایان رسانیدن

(۲) آزاد کردن، رها ساختن،

نجات دادن

(۳) مردن، تمام کردن

قورد = GURD

(۱) جانور، گرگ

(۲) جانور، کرم

قورغو = GURGU

(۱) تجهیزات و تشکیلات

(۲) شکوه، طمطراق، دبدبه

(۳) حيله، کلک، مکر

قورماق = GURMAG

(۱) ایجاد کردن، بنا کردن، ساختن

(۲) تشکیل دادن، گرد آوردن

(۳) کوک کردن «ساعت یا هر

وسیله کوکی دیگر»

*** قوروم = GURUM**

(۱) دوده

(۲) جامعه، بنیاد

(۳) ایجاد کنم، تشکیل دهم

(۴) کوک کنم

(۱) گوسفند، میش

(۲) آغوش، بغل

(۳) امر به «قویماق» خطاب به دو

یا چند مخاطب

GÎR = قیر

(۱) قیر، (از محصولات نفتی)

(۲) دشت هموار، صحرا

(۳) سفید متمایل به خاکستری

(۴) امر به «قیرماق»

GÎRAN = قیران

(۱) قران، ریال، واحدی برای پول

(۲) واحدی در وزن برابر ۶۲٪ گرم

(۳) قتل عام کننده، جنایت کننده

(۴) قطع کننده، پاره کننده

TÎRPÎM = قیرپیم

(۱) فاصله و مدت زمان یک چشم

به هم زدن

(۲) پلک بزنم

GÎRX = قیرخ

(۱) چهل، (عدد ۴۰)

(۲) بتراش، امر به «قیرخماق»

GÎRXÎM = قیرخیم

(۱) تراشیدن «پشم و امثال آن»

(۲) بتراشم

GÎRMA = قیرما

(۱) ساجمه

(۲) کشتار، قتل عام

(۳) امر نهی «قیرماق»

(۱) آسان، ساده، سهل

(۲) مساعد، مناسب، موافق

(۳) غیرقابل استفاده، ناجور

نامرغوب

GOLÇAG = قؤلچاق

(۱) بازوبند، بازوبند

(۲) عروسک، بازیچه

GOLSUZ = قؤلسوز

(۱) بی بازو، بی دست

(۲) آستین کوتاه بی آستین

GULLUG = قؤللوق

(۱) بردگی، پیشگاه، حضور،

خدمت

(۲) امر، فرمایش

GUNDAG = قونداق

(۱) قنداق «بیچه»

(۲) قنداق «تفنگ»

GOVLUG = قوولوق

(۱) پوشه، کلاسور

(۲) جعبه خیاطی

GOYMAG = قویماق

(۱) گذاشتن، نهادن

(۲) جا دادن

(۳) سپردن

(۴) اجازه دادن، گذاشتن

(۵) تعیین کردن، گذاشتن

GOYUN = قویون

(۲) سرخ، قرمز: «قیزیل

گول» گل سرخ»

(۳) بی حیا، بی شرم، با این مفهوم

به ندرت و بسیار کم استفاده می شود.

GİSMAG = قیشماق

(۱) تنگ کردن، منقبض کردن

(۲) فشار دادن

(۳) قناعت کردن

GİL = قیل

(۱) تار، مو، موی بدن جانوران

(۲) امر به «قیلماق»

GIMETSİZ = قیمتسز

(۱) بی ارزش، بی قیمت، کم بها

(۲) گرانقیمت، بهادر، ارزشمند

GİYİĞ = قییق

(۱) جوالدون، سوزن جوالدوزی

(۲) چشم باریک

KAR = کار *

(۱) کار

(۲) اثر، تأثیر

(۳) کر، ناشنوار

(۴) فایده: «او آدامدا هیچ

کاریوخلور»

KASİB = کاسیب

(۱) پیشه‌ور، کاسب، کسب کننده

(۲) بی پول، بی نوا، فقیر

GİRMAG = قیرماق

(۱) بریدن، پاره کردن، قطع کردن

(۲) قلاب، گیره

(۳) قتل عام کردن، کشتار

دستجمعی کردن

(۴) آلتی برای تمیز و هموار کردن

باغچه

GİZ = قیز

(۱) دختر

(۲) امر به «قیزماق = داغ شدن،

گرم شدن»

GİZARTMA = قیزارتما

(۱) گوشت بریان، کباب، سرخ

شده، سرخ کرده

(۲) امر نهی «قیزارتماق = سرخ

کردن، کباب کردن»

GİZARMAG = قیزارماق

(۱) سرخ شدن، بریان شدن،

کباب شدن

(۲) سرخ شدن، به رنگ سرخ

درآمدن

(۳) از شدت خجالت سرخ شدن

GİZDİRMA = قیزدیرما

(۱) تب، حرارت بالای بدن

(۲) داغ نکن، گرم نکن

GİZİL = قیزیل

(۱) زر، طلا

* کافتار = *KAFTAR*

(۱) کفتار

(۲) در اصطلاح رایج پیرو
سالخوردهکامانچی = *KAMANÇI*

(۱) کماندار

(۲) کمانچه‌نواز

کامپانیا = *KAMPANIYA*

(۱) جنگ، مبارزه

(۲) تبلیغات

(۳) شرکت، کمپانی

کران = *KRAN*

(۱) لوله، لوله سفالی

(۲) رُسی، (خاک و ماسه رُسی)

کره = *KERE*

(۱) کره، روغن حیوانی

(۲) بی گوش، گوش بریده

(۳) بار، دفعه، مرتبه

(۴) ضربیدن، یکی از چهار عمل

اصلی در حساب و ریاضی (x)

کس = *KES*

(۱) شخص، کس، نفر

(۲) امریه «کسمک»

کسر = *KESER*

(۱) آلت نوک تیز و برنده، چاقو

(۲) اثر، تأثیر

(۳) می بُرد

کسک = *KESEK*

(۱) آلت نوک تیز و برنده، چاقو،

دشنه، تبر، داس

(۲) بِبَریم

کسمک = *KESMEK*

(۱) بند آوردن، بریدن، قطع کردن

(۲) بستن «راه»

(۳) بستن «شرط»

کسیره، کثیر = *KESIR*

(۱) باقی، باقی مانده

(۲) کم، نقص

(۳) اعشاری، کسر

(۴) می بُرد، می بسند «در مورد

شرط و راه و غیره...»

(۵) کثیر «به فارسی»

کسیک = *KESIK*

(۱) بریده، قطعه، ناقص

(۲) جلد، خو گرفته

(۳) خانه نشین

(۴) بی کس

کفگیر (کفگیر) = *KEFKIR*
(*KEFGIR*)

(۱) کف گیر

(۲) آونگ، پاندول

کلاسیک = *KLASIK*

(۱) کهن، کلاسیک

(۲) درسی

(۳) بزرگان ادبیات، بنیانگذاران

KELLE = کله

(۱) سر، کله

(۲) عقل، شعور

KEM = کم

(۱) کم، ناقص

(۲) عیب، نقص

(۳) الک، غربیل

KENAR = کنار
(KANAR)

(۱) ساحل، کرانه، کنار، کناره

(۲) دم، لبه

(۳) اجنبی، بیگانه، غیر

KÜT = کوت

(۱) کند «از جهت بُرندگی»

(۲) بی دست و پا، تنبل

(۳) نان سوخته در تنور که معمولاً

غذای سگ میشود

KÜTLE = کوتله *

(۱) توده

(۲) جرم

KÜÇÜK = کوچوک

(۱) توله، توله سگ

(۲) کوچک

KÜRSÜ = کورسو *

(۱) کرسی «استادی و امثال آن»

(۲) کرسی «برای گرم شدن»

KÜRE = کوره *

(۱) کوره

(۲) کره

KÜREK(KÜREH) = کوره ک

(۱) پارو، آلت برف رویی

(۲) پشت، کمر

KÖK = کوک

(۱) بُن، بیخ، ریشه

(۲) زردک، (ساری کوک =

زردچوبه)

(۳) تبار، تیره، نسل

(۴) چاق، پرگوشت و چربی

(۵) خوب، سرحال، شنگول

(۶) کوک «ساعت و هر وسیله

کوکى دیگر»

(۷) بخیه، وصله

(۸) وضع: «بونه کوک دور =

این چه وضعی است»

KÖKLEMEK = کۆکله مک

(۱) بخیه زدن، وصله زدن

(۲) کوک کردن «ساعت یا هر

وسیله کوکى دیگر»

KÜL = کؤل

(۱) خاکستر

(۲) کود

KÜLÇE = کؤلچه

(۱) شمش، پاره فلز

(۲) نان، نان عید، کلوچه

(۳) خاموش شدن

(۴) غش کردن

KÉÇMIŞ = کنچمیش

(۱) سپری شدن، رفته، گذشته

(۲) خاموش شده

(۳) وجه سوم شخص مفرد از مصدر

«کنچمک» در زمان ماضی نقلی

KÉÇEN = کنچن

(۱) رهگذر، گذرنده

(۲) گذشته، سپری شده

(۳) آنچه خاموش شده

(۴) غش کننده، آنکه غش کرده

KÉÇİRTMEK = کنچیرتمک

(۱) خاموش کردن، اطفاء

(۲) عبور دادن، گذرانیدن

(۳) زندگی کردن، گذرانیدن

روزگار

(۴) انتقال دادن، منتقل کردن

KÉÇİNMEK = کنچینمک

(۱) زندگی کردن، گذران کردن

(۲) مدارا کردن، ساختن

(۳) سر کردن، مردن

KÉF = کنف

(۱) حال، احوال: «کنفین

نشه دیر؟ = حالت چگونه است؟»

(۲) خوشی، کیف، لذت

KİLKE = کیلکه **** KÜLFET = کولفت**

(۱) خانواده

(۲) زن، عیال

(۳) کلفت، زن خدمتکار

KÜLLİ (KÜLLÜ) = کوللی (کوللی)

(۱) کلی، (مقابل جزئی)

(۲) با خاکستر، خاکستردار، «در

زبان محاوره‌ای»

(۳) بساکود، کوددار، «در زبان

محاوره‌ای»

*** KOMA(KÖME) = کوما**

(۱) دخمه

(۲) تل خاک، تل علف

KÖNÜL = کونول
(GÖĞÜL, GÖYÜL)

(۱) دل، قلب

(۲) میل، هوس

KÜY = کوی

(۱) سرو صدا، غوغا

(۲) چو، شایعه

KÖYNEK = کونیک

(۱) پیراهن

(۲) پشت، نسل گذشته

KÉÇMEK = کنچمک

(۱) بخشیدن، صرف نظر کردن،

گذشتن

(۲) عبور کردن، گذشتن

(۳) گرمک، طالبی «در فارسی»

گزر = GEZ

(۱) شکاف، گودی

(۲) بار، دفعه

(۳) گر، (از شیرینی جات)

(۴) امر به «گرمک»

گزمک = GEZMEK

(۱) گردیدن، گشتن، جستجو

کردن

(۲) گردش کردن، پرسه زدن،

سیاحت کردن

گله جک = GELECEK

(۱) می آید، خواهد آمد

(۲) آینده، آتی: «گله جکده

بیر به بیر - یاخشی یامان سیزین

دیر - پروژا...

گلمک = GELMEK

(۱) آمدن، مناسب بودن

(۲) آمدن، رسیدن، فرارسیدن

گلیر = GELIR

(۱) درآمد، دخل، سود، منفعت

(۲) می آید، مناسب است

(۳) می آید، می رسد، فرا میرسد

گلیش = GELIS

(۱) درآمد، دخل، عایدی

(۲) ورود، دخول

(۳) منظر، نما

(۱) کلفی که در دوات میگذارند

(۲) «موی سر» آشفته و گره خورده

(۳) نوعی ماهی

(۴) رسوب

کیمی = KIMI

(۱) بسان، مانند، مثل: «من

کیمی = مثل من»

(۲) چه کسی را: «گوزه لر

کیمی گوزلر / بویولدا کیمی گوزلر

/ ووروبندور او باخیشلا / منیم

تک کیمی گوزلر؟ -

کیمین = KIMIN

(۱) بسان، مانند، مثل: «

سنین کیمین عزیز دوستوم صاغ

اولسون - موغان اوغلو»

(۲) مال چه کسی: «کیمین

کی سن یتنه کیمیدیر - اوستاد

شهریار»

*** گره ک = GEREK**

(۱) لازم، بایسته

(۲) باید

(۳) احتمال را بیان نموده و تا

حدودی میتواند مفهوم «شاید» را

برساند.

گرمک = GERMEK

(۱) وسعت دادن

(۲) ایستادگی کردن، مقاومت

کردن، رقابت کردن

- (۲) مادامیکه ندیده، تانیده
(۳) ندیده «است»، (سوم شخص
مفرد از وجه نفی در زمان ماضی
نقلی از مصدر «گورمک»).

گوروش = GÖRÜŞ

- (۱) بازدید، دیدار، ملاقات
(۲) امر به «گوروشمک»
(۳) عقیده، نظر، بینش

گوروشمک = GÖRÜŞMEK

- (۱) دیدار کردن، ملاقات کردن
(۲) دیده شدن، مشاهده شدن

گورولمک = GÖRÜLMEK

- (۱) اجرا شدن، انجام یافتن
(۲) دیده شدن، مشاهده شدن

گورونمز = GÖRÜNMEZ

- (۱) ناپیدا، پنهان، مخفی
(۲) غیرقابل اجراء، غیرقابل انجام
(۳) دیده نخواهد شد، مشاهده
نخواهد شد
(۴) اجرا نخواهد شد، انجام نخواهد
شد

گورونمک = GÖRÜNMEK

- (۱) دیده شدن، مشاهده شدن
(۲) اجرا شدن، انجام یافتن

گوز = GÖZ

- (۱) چشم
(۲) چشمه

- (۴) زیب، زینت، نیکویی

گلین = GELİN

- (۱) عروس
(۲) عروسمک
(۳) بیایید! امر بر «گلمک»
خطاب به دو یا چند مخاطب

گوتورمک = GÖTÜRMEK

- (۱) برداشتن، قبول کردن
(۲) برداشتن، درپیش گرفتن
(۳) برداشتن، بلند کردن

گور = GÜR

- (۱) انبوه، پر پشت، زیاد، فراوان
(۲) تند، شدید

گورمه لی = GÖRMELİ

- (۱) تماشایی، دیدنی
(۲) انجام دادنی

گورمک = GÖRMEK

- (۱) تماشا کردن، دیدن، مشاهده
کردن
(۲) اجرا نمودن، انجام دادن

گورمه = GÖRME

- (۱) بینایی، بینش
(۲) اجراء، انجام
(۳) دید، تماشا
(۴) امر نهی «گورمک»

گورمه میس = GÖRMEMİŞ

- (۱) ندیده، حریص

بیزه گلله سن؟ / دندى: پیروز، چوخ
آغلاما، گول، اولسون».

(۲) گل (گیاہ). مثال: «بیلدینمی

نه چین، اویله گولور باغچادا گوللر؟

/ گول گولد و کی گولسون

اؤنو گوردوکده کوتوللر: بختیار

وهابزاده».

GÜLEŞ = گولش

(۱) پیکار، مبارزه، کشتی

(۲) خنله رو

(۳) امر به «گولشمک»

GÜLEŞME = گولشمه

(۱) کشتی گیری

(۲) امر نهی «گولشمک»

GÜMRAH = گومراه

(۱) گمراه

(۲) سالم، سرحال

GÜN = گون

(۱) خورشید، آفتاب

(۲) روز، يوم

GÜNLÜK = گونلوك

(۱) روزانه: — «ایکی گونلوك

= دو روزه»

(۲) چتر، سایبان

GÜNÜ = گونو

(۱) روزش، روزاو

(۲) زن دوم

(۳) نظر

(۴) سوراخ، قفسه، کشو

GÖZLER = گوزلر

(۱) انتظار میکشد

(۲) محافظت میکند

(۳) رعایت میکند

(۴) چشمان: — «عزیزیم

آلا گوزلر / آتانی بالا گوزلر- آخشین

آغکمرلی»

GÖZLEMEK = گوزله مک

(۱) مراقبت کردن، مواظب بودن

(۲) منتظر بودن، انتظار کشیدن

(۳) با چشم اشاره کردن: —

«گوزله مک = گوزائيله مک»

GÖZLEME = گوزله مه

(۱) انتظار

(۲) رعایت، مواظبت، مراقبت

(۳) امر نهی «گوزله مک»

(۴) اشاره چشم

GÖZE = گوزه گورونمز
GÖRÜNMEZ

(۱) ناپید، پنهان از دید

(۲) به چشم دیده نخواه شد

(۳) از صفات باری تعالی

GÜL = گول

(۱) بخند، امر به خندیدن: —

«دندیم: باغیز باشندان — باشا گول

اولسون / یارسؤیله دی: گوز یاشینی

سیل، اولسون / دندیم: اولار گاهدان

(۱) نصفه، نیمه، پاره

(۲) ابر، دم بریده

LIL = لیل

(۱) آبی، نیل، لاجورد

(۲) رسوب، ته نشست

(۳) آب گل آلود

MAT = مات *

(۱) مات، حیران، میهوت

(۲) مات، کدر

(۳) مات، اصطلاحی در شطرنج

MADDE = ماده

(۱) ماده، جسم

(۲) بند، مدخل

(۳) قانون

(۴) غده

MAŞA = ماشا

(۱) ابر، ابرک

(۲) ماشه

MAL = مال

(۱) مال، جنس، کالا

(۲) مال، ثروت، دارایی، سرمایه

(۳) چار پای شاخدار

(۴) اصطلاحاً به آدم کودن گفته

میشود

MAMA = ماما

(۱) زایشگر، ماما

(۲) بی بی، عمه

GÖY = گۆی

(۱) آسمان، سما

(۲) سبزی، سبزه، علف

(۳) آبی، کبود، لاجوردی

(۴) خسیس، بخیل

(۵) داماد

ĞEÇICI = گنچجی *

(۱) سرایت کننده، واگیر

(۲) موقت، گذرا

ĞÉN = گنن

(۱) عریض، وسیع

(۲) گشاد

LEPE = لپه *

(۱) لپه

(۲) موج

LETİFE = لطیفه

(۱) طنز، فکاهی، لطیفه

(۲) لطیفه (نوعی شیرینی)

(۳) از اسامی بانوان

LOPA = لوپا

(۱) انبوه، تل، توده

(۲) شعله آتش

LÜT = لوت

(۱) برهنه، عریان، لخت

(۲) لات، چاقوکش

LÜME = لومه

(۳) مادر، مامان

مانقا = MANGA

(۱) حلقه

(۲) تیم، گروه

ماه‌میز = MAHMÎZ

(۱) مهمان، مهمیز

(۲) گل جعفری

مایا = MAYA

(۱) خمیر، خمیر، مایه

(۲) سرمایه

(۳) ماده، (مقابل نر، معمولاً در

مورد پرندگان استفاده میشود)

(۴) زن چاق و زریبا

(۵) خایه، بیضه

مَثَل = MESEL

(۱) مثل، مانند

(۲) ضرب المثل، قصه، حدیث

(۳) مثلاً

* مزه = MEZE

(۱) تنقلات

(۲) لذت، طعم، مزه

مسافر = MUSAFIR

(۱) مسافر

(۲) سرنشین

(۳) مهمان

مسئله = MESELE

(۱) مسئله، مشکل

(۲) کار، موضوع

(۳) خورشت

معاصر = MÜASIR

(۱) معاصر، کنونی

(۲) هم عصر، هم دوره

معرفت = MÊREFET
(MERFET)

(۱) شناخت، معرفت

(۲) ادب، اخلاق

معرکه = MÊREKE

(۱) درگیری، شلوغی، نزاع

(۲) عرصه جنگ، میدان نبرد

مکافات = MUKAFAT

(۱) پاداش، جایزه

(۲) اجر، مکافات

ملاحظه = MULAHIZE

(۱) ملاحظه، مرور، نگاه، مشاهده

(۲) رعایت، ملاحظه

منصب = MENSEB

(۱) مقام، منصب

(۲) مَقْصَب، انتهای رودخانه، دهانه

رودخانه

منطقی = MENTIGI

(۱) منطقی، طبق منطق و اصول

(۲) منطقی، منطق ایشان

مُوهُور = MÖHÜR

(۱) مُهر

(۲) آرم، علامت

MÉH = مئه

(۱) ابر، بخار، مه

(۲) بی اساس، پوچ

MIXLAMA = میخلاما

(۱) میخکوبی

(۲) میخ کوبی نکن، امر نهی

«میخلاماق»

MIRAS = میراث

(۱) میراث، جمع ارث

(۲) شوم، نحس

MIZ = میز

(۱) میز

(۲) بوی گند

(۳) تخم حشرات

MISRI (MISIRI) = میصیری

(۱) مصری

(۲) آهنگ ترانه های فولکلوریک

(۳) برکنده، قاطع، نیرومند

(۴) نوعی ردا

MIL = میل

(۱) میل

(۲) سوزن

(۳) مایل، میل (واحدی در طول)

MIN = مین

(۱) هزار (عدد ۱۰۰۰)

(۲) اژدن مین

(۳) سوار شو! امر بر «مینمک»

MINA = مینا

(۱) اژدن مین

(۲) لعاب، مینا

(۳) زغال مداد

MINALAMAG = مینالاماق

(۱) مینکاری کردن، لعاب زدن

(۲) مین گذاری کردن

NAR = نار

(۱) انار، (نوعی میوه)

(۲) آتش به لسان عربی مصطلح در

زبانهای فارسی و ترکی

NARGILE = نارگیله

(۱) دانه انار

(۲) عزیز دُرْدانه

(۳) قلیان

NAHAR = ناهار

(۱) نهار، غذای ظهر

(۲) ظهر، هنگام ظهر

NALLAMAG = ناللاماق

(۱) نعل کردن، نعل زدن

(۲) اصطلاحی رایج در زبان ترکی

که به معنای زدن و انداختن

میباشد.

NASAZ = ناساز

(۱) ناساز، بد، ناجور

(۲) بدحال، بیمار، بی حال

(۲) نظرش، نظراو

NOĞUL = نوغول

(۱) نقل (از شیرینیجات)

(۲) تگرک

NE = نه

(۱) نه، خیر

(۲) چه؟، چه چیز؟

NEY = نی

(۱) نی، خیزران

(۲) نی، ساز چوپان

VAR = وار

(۱) موجودی، موجودیت، هستی

(۲) دارایی، ثروت، مال

(۳) هست، موجود است

VARLÎG = وارلیق *

(۱) هستی

(۲) دارایی، مال، ثروت

VAG = واغ

(۱) بوتیمار (نوعی پرنده)

(۲) احمق، کودن

VIDALAŞMA = وداع لاشما

(۱) وداع، خداحافظی

(۲) امرنهی «وداع لاشماق»

VESA'IT = وسائط

(۱) ابزار لوازم

(۲) اعتبار ارزش

NETICE = نتیجه

(۱) نتیجه، فرجام، عاقبت

(۲) نتیجه، نسل سوم هر فرد، فرزند

نوه

NIZAKET
(**NEZAKET**) = نزاکت

(۱) ادب، نزاکت

(۲) ظرافت، نازکی

NIŞAN = نشان

(۱) نشان، علامت

(۲) نشانه، هدف

(۳) اصطلاحی در مورد نامزدی

NIŞANLAMA = نشان‌لاما

(۱) نشانه گذاری، علامت گذاری

(۲) نامزدی

(۳) امرنهی «نشان‌لاماق»

NIŞANLAMAG = نشان‌لاماق

(۱) علامت‌گذاری کردن

(۲) نامزد کردن عروس و داماد

NITG(NITIG) = نطق

(۱) نطق، سخن، کلام

(۲) سخنرانی

NIZAMI(NIZAMÎ) = نظامی

(۱) منظم، مرتب، نظامی، ارتش

(۲) نظامش، قانونش

NEZERI = نظری

(۱) نظری، تئوریک

(۱) عوارض، مالیات

(۲) خدادادی، مادرزادی: ←

«شرط او دور کی. گئوزه له وئرگی

برازنده لیگ اؤلسون — پیروز

ئمرینی»

VÉRECEK = وئره جک

(۱) خواهد داد

(۲) قرض، بدهی

HA(HE) = ها، هه

(۱) به!

(۲) به؟، ها؟

(۳) کلمه‌ای در مقام قسم دادن،

بعنوان مثال بخشی از یک مکالمه

محاوره‌ای:

الف: بونوکیم یازیب؟

ب: من یازمیشام!

الف: ها؟!

ب: آلاها آند اؤلسون!

(۳) پسوندی برای برخی از کلمات

بمنظور تاکید: — «گئشه ها!،

یاتماها!»

HARA = هارا

(۱) کجا

(۲) به کجا؟: — «چرخ فلک

ائتدی منی یارالی / سالدی یامان

اثل اوبادان آرالی / هاراگئشیم

هارالی یام هارالی — پیروز

ئمرینی»

(۳) کمکی، نیروهای ذخیره،

وسائل ذخیره شده

VEKIL = وکیل

(۱) نماینده، وکیل

(۲) صدن، وزیر

VURGU = وورغو

(۱) ضربه

(۲) سکتة مغزی

(۳) آفت، بلا

(۴) تکیه بر روی هجائی خاص،

تاکید

VURMA = وورما

(۱) ضرب، ضربه

(۲) امرنهی «وورماق»

VURMAG = وورماق

(۱) زدن

(۲) کوبیدن

(۳) ضرب کردن «در ریاضی»

(۴) انباشتن، بار کردن

(۵) ربودن، دزدیدن، زدن

(۶) گزیدن، نیش زدن

(۷) بریدن، قطع کردن

*** VURULMAG = وورولماق**

(۱) ضرب دیدن، زده شدن «توسط

کسی»

(۲) عاشق شدن

VÉRGI = وئرگی

(۱) دود، دوده

(۲) هیس، ساکت! (کلمه دعوت

به سکوت)

* *HIM* = هیم

(۱) اشاره

(۲) بهانه

(۳) شالوده

HÎN (HÉYN, HIN) = هین

(۱) مرغدان، مرغدانی

(۲) آلونک، کلبه محقر

(۳) این صدا را برای راندن گله

چار پایان بکار میگیرند.

(۴) حین، هنگام

HÉYYET = هیئت

(۱) هیئت، گروه

(۲) ترکیب، شکل

(۳) اخترشناسی، علم نجوم

YA = یا

(۱) یا، حرف عطف که در جمله

مفهوم تردید و انتخاب و اختیار را

رساند.

(۲) یا، حرف ندا: «یا آلاه»

YAPMA = یاپما

(۱) تپاله

(۲) جعلی، ساختگی، مصنوعی

(۳) امرنهی «یاپماق»

YAPMAG = یاپماق*HAVA* = هاوا

(۱) هوا، اکسیژن

(۲) آسمان، جو، فضا

(۳) بیهوده، پوچ، یاوه

(۴) آهنگ، نوا

(۵) هوا، هوس

(۶) جنون، دیوانگی: «باشینا

هاوا گلیب = دیوانه شده است»

(۷) هوا، طرف: «هاواسین

ساخلایب = هوایش را نگه داشته»

(۸) تحریک: «هاوا وثرمک

= تحریک کردن»

HAVAYÎ = هاوایی

(۱) هوایی

(۱) بیهوده، پوچ، یاوه

HEFTE = هفته

(۱) هفته، هفت روز

(۲) واحدی در وزن معادل دو

کیلوگرم که اکنون در «ارومیه»

مصطلح است.

HÖRME = هورمه

(۱) بافته، پیچیده

(۲) امرنهی «هوزک»

HE = هه

(۱) آری، بلی (حرف تصدیق)

(۲) زود باش!

HIS = هیس

- (۱) نزدیک، (مخالف دور)
(۲) بمالید، آغشته کنید، (امربه یاخماق)

YAD = یاد

- (۱) اجنبی، بیگانه، غیر، غیر خودی
(۲) یاد، حافظه، خاطره

YAR = یار

- (۱) یار، دوست
(۲) یار، معشوق، معشوقه
(۳) امر به «یارماق»

YARA = یارا

- (۱) جراحت، زخم
(۲) به یار: «شاعیر یا زیر یارادیر / بو پیخامیم یارادیر / سؤگیم وفاسیز اولدو / اؤدور قلبیم یارادیر: خ. سا یلاق»
(۳) وجه شرطی سوم شخص مفرد از مصدر «یارماق»: «فرهاد کیمی قالمیشام / داغلاری یارا-یارا»
(۴) امر به «یارماق = بدرد خوردن، لازم شدن»

YARATMA = یاراتما

- (۱) آفرینش، ایجاد، خلق
(۲) امر نهی «یاراتماق»

YARADAN = یارادان

- (۱) خالق، آفریننده، از صفات باری تعالی

- (۱) چسباندن: «تندیره چوره ک یاپماق = نان به تنور چسباندن»

- (۲) درست کردن، ساختن

YAPİŞMAG = یاپیشماق

- (۱) چسبیدن
(۲) گرفتن: «یاخاسمیش یاپیشماق = گریبانش را گرفتن»

YATAG = یاتاق

- (۱) خوابگاه، رختخواب، تختخواب، محل خواب
(۲) آغل، طویله
(۳) پاتوق
(۴) کان، معدن
(۵) بلبرینگ، یاتاقان «در ماشین آلات»
(۶) بخوابیم: «گل یاتاق = بیا بخوابیم»

YAXALAMAG = یاخالاماق

- (۱) آب کشیدن پس از شستشوی ظروف
(۲) گیر انداختن
(۳) یقه کسی را گرفتن

YAXMAG = یاخماق

- (۱) آتش زدن، سوزاندن
(۲) آغشته کردن، مالیدن
(۳) نسبت دادن «تهمت و افترا»

YAXİN = یاخین

(۱) بهار فصلی از سال

(۲) بنویس امر به نوشتن: —

«گلدی یننه یاز گولوم / دفرینه یاز

گولوم / آغلار کنچیر حیاتیم / منه

مکتوب یاز گولوم .

YAZACAG = یازاجاق

(۱) خواهد نوشت

(۲) وسیله نوشتن، نوشتار

YAZÎ = یازی

(۱) اثر، کتابت، نوشته

(۲) بخت، طالع، سرنوشت

(۳) بیابان، دشت، صحرا

YAZÎG = یازیق

(۱) بیچاره، بینوا، بدبخت

(۲) نوشته شده، خط خطی شده

YASAG = یاساق

(۱) قدغن، ممنوع

(۲) هوارض، مالیات

یاستیلانماق =

YASTÎLANMAG

(۱) پهن شدن، صاف شدن

(۲) بآهستگی سخن گفتن، آرازی

تکان خوردن

YAS = یاش

(۱) سن، سال

(۲) خیس، تر

(۳) بعضی مواقع به اشک چشم نیز

گفته میشود: — «باخ گۆزلر یمدن

(۲) از زخم: — «یارادان قان

دامیر = از زخم خون می چکد»

YARAG = یاراق

(۱) یراق، زین و برگ اسب

(۲) بشکافیم: — «گل یاراق =

بیا بشکافیم»

YARDÎM = یاردیم

(۱) کمک، مدد، یاری

(۲) شکافتم!

YARMA = یارما

(۱) بلغور

(۲) شکافتنی

(۳) امر نهی «یارماق»

YARMAÇA = یارماچا

(YARMAÇA)

(۱) بلغور

(۲) استوانه ای، لوله ای شکل

YARÎ = یاری

(۱) نصف، نیم، نیمه

(۲) یار را: — «اولدوزسا یاراق

گۆزله میشم هر گنجه یاری / گنج

گلمه ده دیریار، یننه اوّلوش گنجه

یاری — استاد شهریار».

YARÎM = یاریم

(۱) نصف، نیم، نیمه

(۲) بشکافم

(۳) یارم، یارمن

YAZ = یاز

آخان یاشا / چاتیبدیر ستیم بیر می
 یاشا / نیشه ییم آنجا چاره منچ
 ییخ / گاه دنییرم اول، گاهدا یاشا
 — پیروز ثمرینی»

YASAMA = یاشاما

(۱) زندگی، زیست
 (۲) امر نهی «یاشاماق»

YAŞLI = یاشلی

(۱) خیس، تر
 (۲) دارای ... سال — «اللی
 یاشلی = پنجاه ساله»
 (۳) پر، من

YAŞIL = یاشیل

(۱) سبز، کبود
 (۲) کال، نارس

YAĞLAMA = یاغلاما

(۱) روغن مالی
 (۲) امر نهی «یاغلاماق»

YAL = یال

(۱) موی گردن اسب و شیر
 (۲) غذای سگ
 (۳) قله کوه

YALVARMA = یالوارما

(۱) التماس
 (۲) امر نهی «یالوارماق»

YAMAN = یامان

(۱) دشتام، فحش، نفرین

(۲) بد

(۳) بیرحم، بی مروت

(۴) خطرناک، مخوف

YAN = یان

(۱) پهلو، جنب، نزد

(۲) نشینگاه

(۳) امر به سوختن، بسوزا

YANACAG = یاناجاق

(۱) سوختنی، محترقه

(۲) سوختنی، هیزم

(۳) خواهد سوخت

YANAR = یانار

(۱) سوزان، فروزان: — «یانار
 بیر عشق اودو اوره گیسنده دیر /
 اریلسین ظولمتی نفسیم دنییر:
 آدسیز».

(۲) میسوزد

YANÎG = یانیق

(۱) سوخته

(۲) روشن

(۳) معمولاً به آدم بسیار تشنه نیز
 گفته میشود.

YAVA = یاوا

(۱) بد، خراب، نامرغوب، ناجور
 ناپاک

(۲) آواره، ولگرد

YAY = یای

(۱) گدا، سائل
(۲) راهی، مسافر، «ذکر این نکته ضروری است که در ادبیات معاصر، واژه [یولچو] که مفهوم [مسافر] را رساند، تبدیل به [یولچو] شده است».

یوما = YUMA

(۱) ششستو

(۲) امرنهی «یوماق»

یونگول = YÜNGÜL

(۱) سَبُک، (مقابل سنگین)

(۲) آسان، ساده، سهل

یئتمیش = YÉTMIŞ

(۱) هفتاد، (عدد ۷۰)

(۲) رسیده «است»، صرف سوم

شخص مفرد از مصدر «یئیشمک»

در زمان ماضی نقلی

یئیشمک = YÉTIŞMEK

(۱) رسیدن، (منظور رسیدن میوه و

محصول است)

(۲) رسیدن، پیوستن «به چیزی یا

جایی»

(۳) رسیدن، دست یافتن «به چیزی

یا جایی»

یئر = YÉR

(۱) زمین

(۲) زادگاه، وطن

(۳) سرزمین، منطقه

(۱) تابستان، فصلی از سال
(۲) کمان، زره، فتر
(۳) پخش کن، بگستران، پهن
کن، توزیع کن، (امربه یایماق)

* یایلیق = YAYLIĞ

(۱) تابستانی

(۲) دستانال

یایما = YAYMA

(۱) انتشار، پخش، توزیع

(۲) امرنهی «یایماق»

یوخاری = YUXARÎ

(۱) بالا، بالا سر

(۲) بسیار، زیاد

(۳) برتر، صدر، ممتاز

یوغون = YOĞUN

(۱) چاق

(۲) کلفت (مخالف نازک)

یوکسک = YÜKSEK

(۱) بالا، بلند، خوب، عالی، والا

(۲) با اهمیت، مهم

(۳) برجسته، بزرگ، صدر، ممتاز

یول = YOL

(۱) راه، طریق، روش

(۲) راه، گذرگاه

(۳) دفعه، بار

یولچو = YOLÇU(YOLCU)

یَمِش = YÉMİŞ

- (۱) میوه
(۲) خشکیار
(۳) خربزه
(۴) مویز، کشمش
(۵) خورده «است»، (صرف سوم شخص مفرد از مصدر «یشمک» در زمان ماضی نقلی).

یِشِلْمَک = YÉYILMEK

- (۱) بلعیده شدن، خورده شدن
(۲) سائیده شدن، هرز شدن

یِشْمَاق = YİĞMAG

- (۱) گرد آوردن، جمع آوری کردن، تألیف کردن
(۲) انباشتن، انبار کردن

یِشِشْمَاق = YİĞİŞMAG

- (۱) جمع شدن، گرد آمدن
(۲) چروکیدن، مچاله شدن

یِشِغِم = YİĞİM

- (۱) برداشت محصول، مقدار محصول
(۲) جمع کنم، برداشت کنم

یِشِغِن = YİĞİN

- (۱) تل، کپه
(۲) جمع کنید، گرد آورید، (امر به «یشغماق» خطاب به بیش از دو مخاطب).

(۴) جأ، محل ← «هَنج یُردِه

گُزرونمز بُلله قیزغین اوْ جاق

اؤلسون : آ - علیایی

(۵) اثر، رد، نشانه، ایز**(۶) رختخواب، محل خواب****(۷) زمینه****(۸) در اصطلاحات امروزی مفهوم**

«مساوی» را هم میدهد.

یُرسِیز = YÉRSİZ**(۱) بی جأ، بی محل، بی مکان،****بی زمین، بی خانه****(۲) ناحق، بیجا****یُرتِیمَک = YÉRITMEK****(۱) راه بردن، وادار به حرکت**

کردن

(۲) پیش بردن، سوق دادن**(۳) چپاندن، فرو کردن، قالب**

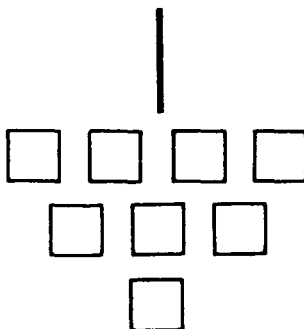
کردن

یِشْمَک = YÉMEK**(۱) خوردن، میل کردن****(۲) خوراک، غذا، طعام****یِشْمَلی = YÉMELİ****(۱) خوراکی، خوردنی، قابل**

خوردن

(۲) خوشمزه، لذیذ**یِشْمَلِیک = YÉMLİK****(۱) شنگ، (نوعی گیاه خوردنی)****(۲) آخو، توپره****(۳) علف ذخیره شده.**

(۳) برداشت محصول، مقدار
محصول.



تألیف و تدوین مجموعه حاضر،
در نیمه اول مهرماه سال ۱۳۶۴
خورشیدی در تهران پایان
یافت. با این امید که جزء
ناچیزی به ذخایر ادبی و
فرهنگی کشورمان، بویژه زبان
و ادبیات ترکی آذربایجانی
افزوده شده باشد.

ع. اسماعیل فیروز

**AZERİ TÜRKCESİNDE
BENZER SÖZCÜKLER**

YAZANI:

**ALİ - İSMAYİL FIRUZ
SÜMERİNLİ**

BASLANGİC:

DR. HEMİD - NOTGİ

İRAN - TÉHRAN - 1986